

بعقیده ما

اعدام دهشتناک سه کولبر کرد
عملیات بیرحمانه جمهوری اسلامی علیه
مهاجرین افغان

دوازده روزی که **ایران** را تکان داد

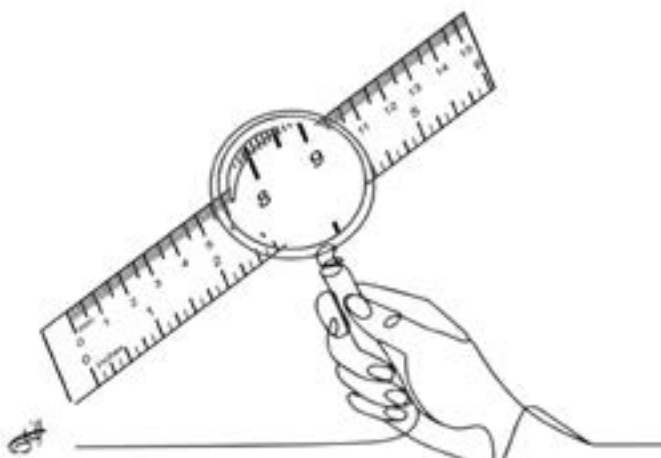
کارگر

کارگر، دوره سه، شماره ۸، مرداد ۱۴۰۴

فرهنگ و سوسیالیسم



معیار متفاوت برای سنجش حق و باطل

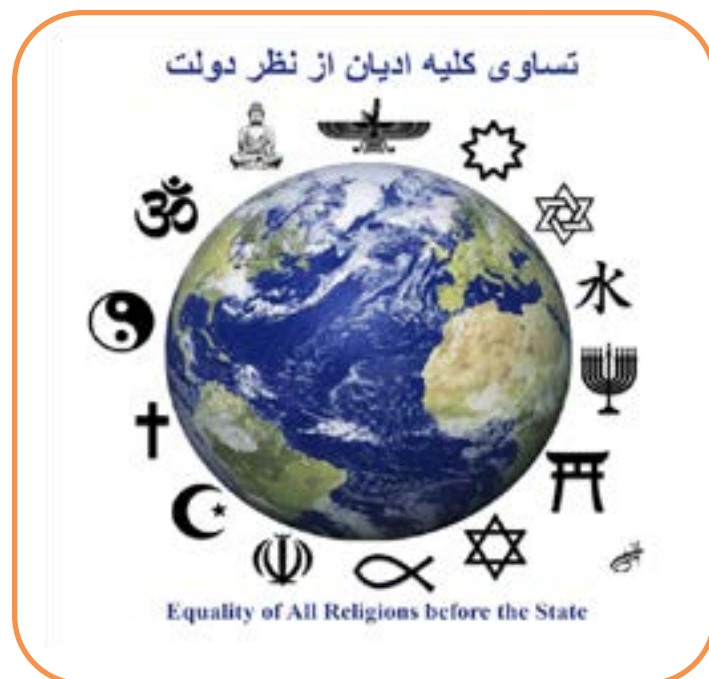


اصرار بر غنی سازی، تولید بمب اتمی و ادامه
جنگ برای نابودی دولت یهود

"آخوند ستیزی" حربه امپریالیسم، بورژوازی
لیبرال، و بقایای سلطنت علیه آزادی و حق تعیین
سرنوشت ملت

وظائف تاریخی سرمایه داری

دروغ جمهوری اسلامی، امپریالیسم و اساتید شیعه-
بازار درباره خدمات استبداد پهلوی



مساله یهود، فصل دو

از دوران باستان تا عصر کارولنژیان: دوره رونق تجاری یهودیان

لزوم برقراری حاکمیت کردستان جهت پایانِ پاپوش دوزی و اعدام جوانان کرد



ای

ادریس علی و آزاد شجاعی در منطقه مرزی به کولبری اشتغال داشته اند. رسول احمد رسول به دادوستد اشتغال داشته و کرد عراقی بود. اعدام این سه تن در عین حال نگاه خصم آلود جمهوری اسلامی به حکومت اقلیم کردستان در اربیل است. تبعه عراق-کردستان از کشور عراق برخلاف اتباع دیگر کشورها هیچ حساب می شود و همانند دیگر متهمان از کمترین حقوق قانونی برخوردار نبوده و در خفا در زندان ارومیه اعدام می شود.

اعدام مردم زحمتکش کرد به مانند این سه کولبر، سابقه دراز دارد. در سالهای ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۷ رانندگان کرد مینی بوس، با اتهام واهی حمل بسته غیر مجاز

اعدام سه تن از کولبران کرد، ادریس علی، آزاد شجاعی و رسول احمد رسول، ماجرای بسیار دردناکی است. جمهوری اسلامی، دستگاهی که از سیطره استبدادی دوپهلوی بجا مانده، به اعدام اعضاء قوم-ملیت کرد توسل می جوید. ملیت یا قوم گشی در قدمت به طول تاریخ جدید استبدادی درازا دارد. از زمان سرکوب کردستان و ایلات و اقوام با تاسیس دیکتاتوری رضا خان در ربع اول قرن بیستم مطابق با مشی سانترالیسم بریتانیا در ایران شروع می شود. محور اصلی استبداد سلطنتی سرکوب اقوام است، و پس از آن دولت شیعه-بازار، مشی در قید نگه داشتن اقوام-ملیت ها را از طریق اعمال مجازات، با توسل به پاپوش دوزی و اعدام دنبال می نماید.

اعدام می شدند. تعداد کولبران که با گلوله "مرزبان" به قتل رسیده اند بسیارند. در واهی بودن این اتهامات شکی نیست. نه راننده مینی بوس و نه کولبر از محتوای بسته هائی که حمل می کنند اطلاع چندانی دارند و به مثابه پُستچی یا شرکت حمل و نقل عمل می کنند.

سابقه قوم ستیزی علیه مردم کرد طولانی است. پهلوی اول طی جنگ علیه عشایر کرد و حاکمیت ملی کرد مطابق با گزارش ها، "تلفات سنگین بر آنها وارد آورد." که این جنگ در مراکز شهری کردستان در ۱۹۲۹ میلادی به سرکوب کردستان توسط دولت مرکزی انجامید.

پس از دیکتاتوری ۲۰ ساله رضا خان (۱۹۴۱ میلادی)، کردستان موفق گردید اولین حاکمیت کرد را در مهاباد تحت رهبری قاضی محمد برپا سازد (بهمن ۱۳۲۴). لکن اولین رئیس حکومت کرد، قاضی محمد به همراه برادرانش، توسط نیروهای نظامی پهلوی دوم بدارآویخته شدند (فروردین ۱۳۲۶).

با سرنگونی سلطنت استبدادی در سال ۱۳۵۷، کردستان با طلیعه کوتاه مدتی از آزادی های سیاسی مواجه شد. این دوران طلایی با صدور حکم خمینی و به فرماندهی مهدی چمران، و نیروهای نظامی دولت اعم از سپاه و ارتش، در مرداد ۱۳۵۸ شهر پاوه از "ضد انقلاب" پاکسازی کردند و کردستان تحت حاکمیت دولت مرکزی قرار گرفته، عقب ماندگی تحمیلی موروثی پایدار اعلام شد.

شیعه-بازار جمهوری اسلامی، حاکمیت ملی کردستان را، مانند دیگر اقوام-ملل ساکن ایران، گناه نابخشودنی اعلام و با اقرار و اتهامات بی پایه "مفسد فی الارض" افراد آنها را محکوم به اعدام می کند. علی الخصوص بعد از جنگ ۱۲ روزه، این نوع اعدام ها تشدید یافته اند. اصرار و ابرام در قوم-ستیزی، توسط سیاست جمهوری اسلامی، میراث شوم دو پهلوی به پیروی از سیاست انگلیس و سپس ایالات متحده است. اقوام-ملیت ها، که بیش از نیمی از جمعیت را تشکیل می دهند، دلیلی برای ستیز با هیچ قومی را ندارند. علی الخصوص با ملت فارس، و همچنین کلیه اقوام ایران در اصل رهایی قومی

هم پیمان هستند. به سبب فهم همبستگی ملل خاورمیانه، حاکمیت کردستان، ایران را صاحب وحدت با مردم در دولت یهود می کند. حاکمیت کردستان کشور را با رایحه آزادی اقوام و ادیان تلطیف می کند. همه طبقات عام شهر و روستا، حقوق زنان، اقلیت های دینی، اقوام-ملیت ها، جوانان و دانشجویان، و صد البته کارگران و کشاورزان از پرورش و رشد حقوق اقوام نفع می برند. بدون حاکمیت ملی اقوام، کسب استقلال و آزادی یا حاکمیت ملت سرابی بیش نیست.

کردستان به سبب دور نگاه داشته شدن از اجرای وظائف تاریخی سرمایه داری ناشی از مشی ضد قومی پهلوی ها و جمهوری اسلامی، از مشکلات عدیده ایران به شکل افزونی رنج می برد. رنجی که به سبب جلوگیری از توسعه آن طی سیادت دو پهلوی و پس از آن جمهوری اسلامی شدت یافته است. جهت حل مساله ارضی، اصلاحات سرمایه داری-دموکراتیک، جهت صاحب زمین شدن کشاورزان بی زمین و بی چیز، کلید جهش کشاورزی در جامعه کردستان است؛ همچنین، حق سازمادهای مستقل زنان و احترام به سبک زندگی آنان. احترام به آزادی ادیان مانند سنی، مسیحی، شیعه، درویش و غیره. ریشه کن کردن بیسوادی با نزدیک کردن عموم مردم کردستان با هویت و اصل و نسب خود، از طریق آموزش زبان کردی در کلیه تاسیسات آموزشی دولتی و وسائل ارتباط جمعی نیاز جامعه کرد است. کردستان می تواند از طریق ترویج کردی، تکلم به چند زبان را، که نیاز کل جامعه است به همه کشور ارمغان دهد-تک زبانی فارسی از طریق سیاست ضد قومی، شوونیسم پهلوی-شیعه-بازار، ترویج یافته است و

نشریه سوسیالیستی کارگر (گاه نامه)
سر دبیر بابک زهرائی

Kargaronline.com
kargar.co
support@kargaronline.com
contact@kargaronline.com

برای مقالات و گفتگوهای قبلی (ویدئو و صوتی) به این آدرس رجوع کنید :

babakzahraie.blogspot.com
babakzahraie@gmail.com

خلاف امتزاج ملی می باشد.

در گرو اتصال طبقات عام شهر و روستای کردستان بدور برقراری حاکمیت ملی است. کل برنامه های اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی دولت مرکزی علیه قومیت کرد عمل نموده و برای برقراری این اوضاع جمهوری اسلامی به پاپوش دوزی و اعدام جوانان کرد متوسل می شود.

برای برقراری حکومت ملی کردستان مردم کرد انتظار حمایت از خویشان و دوستان را دارند. خویشان مردم کرد همانند ملیت های ترک، بلوچ، عرب و الخ میباشند. دوستان مردم کرد مانند طبقه کارگر ایران که یار طبیعی، تاریخی و اصلی مردم کرد و دیگر اقوام هستند؛ طبقه کارگر ضامن حصول استقلال و آزادی می باشد. تهران، مشهد، اصفهان، کرج، شیراز، تبریز، قم و اهواز با جمعیت های بیش از یک میلیون، ارکان تمدن شهری در کشور، و همگان یاران حاکمیت ملی کرد هستند.

کارگران و مردمان ایران با حمایت از حقوق ملی کردستان در حقیقت حقوق خود را مستحکم می کنند. تمام خواست های طبقات عام شهر و روستا با مخالفت دولت مرکزی روبروست. حمایت زنان، اقلیت های دینی، اقوام-ملیت ها، کارگران و کشاورزان از یکدیگر موضع ضد ملی دولت مرکزی را که استقرار آن به مشی انگلیس-رضاخان بر می گردد و از سوی جمهوری اسلامی ادامه یافته است، منزوی می نماید. کردستان درب قفل شده استقلال و آزادی در کشور را می تواند باز کند.

هم از اینروست که برقراری و بسط آزادی ادیان، حاکمیت اقوام، حاکمیت حقوق زنان، جوانان، کارگران و کشاورزان، کارگران مهاجر و افغان، چشم انداز پیشرفت در جهت استقلال و آزادی معنی می دهد.

لازم است که ممنوعیت نشر کارگر، و فعالیت حزب کارگر به رسمیت شناخته شود. لازم است حق مردم کارگر و زحمتکش در شهر و روستا به استقرار حکومت مردم به رسمیت شناخته شود.

رشد صنایع در شهر و روستا با گسترش شوراهای اتحادیه ها، و انجمن های کارگران و بیکاران، و کشاورزان امکان پذیر است؛ کردستان نیاز به برقراری اشتغال کامل، گسترش عمران شهری و روستائی، بسط شبکه آب، برق و گاز، گسترش آزادی هنر و اندیشه، احترام به حقوق مدنی و سیاسی و پایان بازداشت، حبس، محاکمه و اعدام اهالی کرد دارد. همه حقوق نامبرده در گرو احیاء و برقراری حکومت ملی کردستان است. کردستان می تواند منطقه مرزی خطر مرگ توسط مرزبانان جمهوری اسلامی را به مرز همبستگی قومی بدل سازد.

بدون حاکمیت ملی کردستان انتظار توقف دستگاه بازداشت و اعدام کردها را از سوی دولت مرکزی نمی توان داشت. همچنین انتظار ریشه کن کردن فقر و بی چیزی، کمبود رشد اقتصادی کافی در صنعت و کشاورزی، گسترش آموزش و پرورش و بهداشت رایگان به سراسر منطقه کرد را بدون استقرار حکومت ملی کردستان نمی توان داشت.

کارنامه ۴۵ ساله اجرائی، مقننه و قضائی دولت مرکزی جمهوری اسلامی در کردستان به غایت منفی است. کردستان نیاز به قوه اجرائی مطابق با نیاز رهایی ملی، به قوه مقننه برای اعلام بیانیه حقوق و تقنین آزادی ملی کرد، و قوه قضائیه منتخب مردم کرد مطابق با اصول بیانیه حقوق دارد. کردستان می تواند برای کلیه اقوام ساکن ایران الگو باشد. می تواند موقعیت سیاسی و سازماندهی کارگران و کشاورزان را در سراسر ایران به طور کیفی ارتقاء دهد.

بالتر از همه توان ملی هشت میلیون مردم منطقه کرد نشین با یازده شهر با جمعیت های بیش از ده هزار، و سنندج، سقز و مریوان با جمعیت های بیش از صد هزار شگفت انگیز است. ارومیه با بیش از هفتصد هزار جمعیت به سبب اختلاط زبان کردی، ترکی آذربایجانی، سریانی یا آشوری، گل سرسبد کردستان است. ارومیه سر راه خوی، سلماس به مهاباد و سردشت می باشد. شبکه اتصال اجزاء کوچک و بزرگ کردستان، بسط جاده، راه آهن، و هواپیما، شبکه آب و برق و گاز، همگان

جهت ازهم زدودن یهود-صهیونیست ستیزی و آمریکا-ستیزی دولت مرکزی جمهوری اسلامی، حاکمیت ملی کردستان و دیگر اقوام ضروری است. اقوام ایران هیچ دلیلی برای خصومت با قوم یهود ندارند و با تجربه وضعیت خود به وظیفه دفاع از موجودیت دولت یهود آگاهی دارند. اقوام ایران به برنامه تصفیه هسته ای و تولید بمب هسته ای نیاز نداشته و آن را طرد می کنند. رشد کردستان، رشد کلیه اقوام-ملیت ها، رشد حقوق زنان، جوانان، کارگران و کشاورزان را به ارمغان می آورد.

نیاز ملت به حکومت کارگران و کشاورزان است که حقوق قومی-ملی اقوام را در صدر وظائف خود قرار دهد و در حمایت از آن اهتمام ورزد.

راه تابان تاریخ، یعنی حکومت مستقل ملت، که حکومت کارگران و کشاورزان است بحران اقتصادی و جنگ های محتوم جمهوری اسلامی را پایان می دهد.

بعقیده ما:

عملیات بیرحمانه جمهوری اسلامی علیه مهاجرین افغان:

اخراج هزاران خانواده افغان؛ صد ها هزار کودک و جوان و زن و مرد و کهنسال



پناهجویان افغان، پس از اخراج از ایران، در گذرگاه مرزی اسلامقلعه بین افغانستان و ایران در تاریخ ۳ ژوئیه ۲۰۲۵، عکس از مصطفی نوری / تصاویر خاورمیانه از طریق AFP

جمهوری اسلامی قدرتی است که ماهیتاً برای محدود کردن ملت ایران از سوی قدرت های جهانی حمایت گردیده و می گردد و هم از اینروست که به تهاجم غیر انسانی علیه ملت سربلند افغان متوسل شده است. تحمیل رنج بر مردم از سوی جمهوری اسلامی با پشتیبانی دستگاه نظامی-امنیتی، از سوی کارگران و کشاورزان زحمتکش ایران و افغانستان مردود و بی آبروست.

در هر کوی و برزن ایران و افغانستان همبستگی خلل ناپذیر همگان با حقوق پایمال شده مهاجرین افغان می بایست طنین انداز شود. سیاست بیرحم و بی شفقت جمهوری اسلامی با مردم افغان نیاز همبستگی کلیه مردمان زحمتکش را تاکید می کند. نیاز اتحاد کارگران و کشاورزان افغان، ایران و اسرائیل.

به اخراج اعضاء ملت برادر و خواهر افغان پایان دهید. سراسر ایران را با وحدت همگان، سازمان یافتن شوراهای مستقل کارگران و کشاورزان، و همبستگی کلیه کارگران و جامعه مهاجرین مزین کنیم. ایران به استقلال سیاسی از شیعه-بازار و تشکیل حکومت کارگران و کشاورزان نیاز دارد تا درهای آزادی و فرزادگی در کشور را مفتوح سازد.

اخراج روزانه دهها هزارمردم زحمتکش افغان نشان بارزی از ضعف در ارکان دولت جمهوری اسلامی است. این عملکرد در پی افشای ناراستیهای این رژیم در جریان عملیات دفاعی اسرائیل در پس راندن نقشه های فاجعه بار ج.ا.ا. در تولید بمب هسته ای در جریان است. همچنین این عملیات اظهارات غیر واقع دیگر شیعه-بازار در متهم کردن اسرائیل به آواره کردن ملت عرب فلسطین توسط اسرائیل را برملا میسازد.

اخراج و آواره کردن صدها هزارمرد و زن، تنها در حوزه تفکر جمهوری اسلامی میگذرد که بر اساس قانون ۱۳۱۰ دژخیمان پهلوی صورت می گیرد! برنامه ارتجاعی غنی سازی برای تولید بمب هسته ای علیه اسرائیل مفاد عناد ورزی جمهوری اسلامی نه تنها با قوم یهود بلکه با تمام اقوام و ملیت های ایران و خاورمیانه میباشد.

به رغم آنکه جمهوری اسلامی که با نیت تضعیف مردم کارگر و زحمتکش از وارد کردن ضربه های اساسی به ساکنین اسرائیل عاجز ماند، ضربه را متوجه مهاجرین افغان کرد. لکن این رفتار غیر انسانی با مردم افغان و اخراج صدها هزار افغانی ساکن ایران در زمره رفتار وحشیانه و نژاد پرست در تاریخ بشریت ثبت می گردد

مردم زحمتکش ایران، یاران راستین مردم افغانستان، با این واقعه بیدار می شوند. این طرز عمل، عناد حاکمیت شیعه-بازار با جوامع کارگر و کشاورز، زنان، اقوام کرد، بلوچ، ترک، عرب و مابقی ملل ساکن ایران، دانشجویان و جوانان، به یک کلام طبقات عام شهر و روستا را بر ملا می سازد.

تاسیس جمهوری اسلامی توسط شیعه-بازار از یک سو پرکردن جیب مدیران دولتی و طبقات مالدار و از سوی دیگر سرکوب سیاسی ملت بوسیله دستگاه نظامی-امنیتی را دنبال نموده و می نماید. با تحمل بدترین شداوند، صدها هزار مردم محروم و مهاجر افغانستان، بعنوان ضعیف ترین بخش طبقه کارگر، قربانیان افشای ماهیت جمهوری اسلامی بعد از تحمل شکست در برابر دفاع اسرائیل از خود شدند.

دوازده روزی که ایران را تکان داد

نبوده است. موفقیت های اسرائیل در دفاع از خود ادامه روند تضعیف موقعیت واشنگتن در منطقه را نشان می دهد. چنانچه تل آویو بیش از هر زمان در تاریخ تاسیس دولت یهود به سبب دفاع از خود قادر به پس زدن حلقه محاصره نظام تحت امر واشنگتن و شرکای امپریال در منطقه ثروتمند خاورمیانه علیه خود، شده است.

ایران بیش از هر زمان در گذشته تاریخ نشان داده است که دفاع از موجودیت دولت یهود با خواست استقلال و آزادی برای خودش پیوندی ناگسستنی دارد. جمهوری اسلامی و پشتیبانان امپریال او با تکیه بر یهود-صهیونیست ستیزی همراه با آمریکا-ستیزی برای دهه هایی ممتد قادر گردیدند تا حقوق زنان، جوانان، اقلیت های دینی، اقوام-ملیت ها که مجموعاً حداقل نیمی از جمعیت کشور را تشکیل می دهند، مردم کارگر و زحمتکش شهر و روستا، کارگران مهاجر و افغان، هنرمندان و روشنفکران، اهالی حرفه و متخصصان، دانشمندان، صاحبین کسب کوچک، و آزادی های مدنی و سیاسی را تحت انقیاد قرار دهد. شکست جمهوری در برابر دفاع ۱۲ روزه اسرائیل برای از میان برداشتن برنامه ارتجاعی غنی سازی هسته ای و موشک های مافوق صوت انفجاری، و تسلیحات اتمی، رشته های سرکوب ملت طی بیش از ۴۵ سال گذشته را پنبه می کند. ملت نمی خواهد خواری فقر، بیکاری، گرانی،

طی پاسخ اسرائیل به جنگ جمهوری اسلامی علیه دولت یهود و نقشه تحمیل هولوکاست دوم از طریق تولید سلاح هسته ای—که از ۷ اکتبر ۲۰۲۳ با بزرگترین یهودکشی تاریخ بعد از جنگ دوم جهانی توسط حماس-جمهوری اسلامی کلید زده شد—دولت شیعه-بازار با وضعیت بی سابقه ای در تاریخ خود مواجه شده است. محورهای منطقه ای ج.ا.ا. یکی پس از دیگری یا سقوط کرده یا در شرف سقوط هستند.

سوریه به تاریخ بعد از دیکتاتوری خونین اسد گام گذارده است. حزب الله لبنان به پوسته ای از نیروی سابق که یکه تاز خاورمیانه بود تقلیل یافته است. حماس پس از قریب دو سال جنگ یهودکشی علیه اسرائیل ده ها هزار تن از نیروهایش را به قیمت نابودی غزه که سپر خود ساخته از دست داده و علیرغم ادامه گروگان گیری، منزوی گشته است. نیروهای فلسطین، شامل صدها هزار تن در ساحل غربی حماس و رهبری سنتی در اتوریتیه فلسطین را رد می کنند و برای همکاری با اسرائیل گام بر میدارند. تمام خاورمیانه شاهد سنگین شدن حاکمیت مردمان گوناگون آن شده است.

برنامه های واشنگتن برای جلوگیری از پیشروی اسرائیل از ۷ اکتبر ۲۰۲۳ در جنگ دفاع از خود که شاهد آن هستیم قادر به مسدود کردن موفقیت های آن

کمبود آب و برق، که همگی زائیده جمهوری اسلامی هستند دیگر تحمل کند. راه فائق شدن بر تحریم های واشنگتن استقرار حقوق ملت و کسب توانائی های ناشی از آن است.

آنچه در ایران در پرتو جنگ ۱۲ روزه می گذرد با وقایع کل خاورمیانه تایید می گردد:

در سوریه پسا اسد-بعث، پیوند عمیق استقلال و آزادی سوریه با وحدت در دفاع از حق موجودیت دولت یهود عیان است. در جریان کشتار و سرکوب دروزی ها در جنوب سوریه روشن شد که تمام اقلیت های سوری مانند کرد، ترکمن، مسیحیان، یزیدیان، علوی، همگان با خطر دولت مرکزی هم پیمان با اخوان المسلمین مواجه هستند. سوریه به اعلام پیوند با دفاع از موجودیت اسرائیل و حاکمیت تمام اقلیت های آن برای حفظ جامعه روبروست. پیمان تشکیل سوریه که از سوی امپریالیسم فرانسه، انگلیس و سپس ایالات متحده تعریف و تعیین شد، با جایگزینی اخوان المسلمین بجای بعث، قادر به حفظ جان اقلیت های جامعه نیست.

لبنان پیوند ناگسستنی با حق وجود اسرائیل را با حرکت مترقی تاریخ در رهائی لبنان از بند حزب الله نشان می دهد. لبنان تعریف شده از سوی قدرت های امپریال قادر به تامین امنیت اقلیت ها، مردمان گوناگون سرزمینش نیست و به طرح حاکمیت کلیه اقلیت ها در پیوند با دفاع از موجودیت اسرائیل نیاز دارد.

در عراق، که سرآمد لیست دولت های مردود در منطقه است حفاظت از جان و نوامیس اقلیت ها با برسمیت شناختن حق وجود اسرائیل پیوند ناگسستنی دارد. حکومت اقلیم کردستان، تنها نقطه مثبت عراق پس از دوران خونین صدام-بعث، راه به جلو را در حاکمیت کلیه اقلیت های خاورمیانه نشان می دهد. از افغانستان تا کلیه کشورهای آفریقای شمالی راه حاکمیت اقلیت ها راه حاکمیت کشورهاست.

جمهوری اسلامی از طریق سیادت سیاسی شیعه-بازار که قدمت آن به طرفداری از کودتای ۲۸ مرداد سازمان سیا در ۱۳۳۲ می رسد با حفظ نظم بجامانده از استبداد خونین پهلوی و لفاظی بر اساس آمریکا-ستیزی و یهود-صهیونیست ستیزی با لرزه به اندام سیاسی خود مواجه است. تبلیغات ارتجاعی شیعه-بازار در بوته آزمون دفاع اسرائیل طی جنگ ۱۲ روزه حرف های توخالی از آب در آمد. بهمین ترتیب، حفظ نظم بجا مانده از استبداد پهلوی، ریشه کلیه بحران های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی کشور نیز بسیار دشوارتر گشته است. تلاش ملت برای پس زدن فقر، بیکاری، گرانی، بحران آب و برق، و برنامه های محنت آفرین شیعه-بازار از رمقی جدید برخوردار گردیده است.

مجموعه موضع گیری در جهت ترک یهود-ستیزی و صهیونیست ستیزی، ترک جنگ علیه دولت یهود، ترک غنی سازی اوانیوم و موشک های بالیستیک جهت حمل بمب هسته ای، و اعاده حقوق زنان، حقوق اقلیت های دینی و اقوام (اقلیت های ملی)، حقوق سازماندهی مستقل کارگران و کشاورزان، حقوق کارگران مهاجر و افغان، حقوق مدنی و سیاسی، همراه با لغو ممنوعیت نشریه کارگر، انتشارات فانوس و حزب کارگر، و ممنوعیت بازداشت و حبس زندانیان سیاسی، لغو مجازات اعدام، به یک کلام حقوق سازماندهی مستقل طبقات عام شهر و روستا، تکیه بر نیروی تاریخی ملت است. این راه حل از میان رفتنی نیست. چه جمهوری اسلامی به تحول در روابط با واشنگتن دست یابد و نیابد.

حل وظائف تاریخی سرمایه داری تنها با بهره برداری از منبع لایزال نهضت آزادیبخش ملی میسر است. ریشه کن کردن فقر و بیسوادی، برقراری اشتغال همگانی، از میان برداشتن گرانی، دسترسی همگان به آموزش و بهداشت رایگان، از میان برداشتن بحران آب و برق، تنها از طریق سازماندهی مستقل و اتحاد کارگران و کشاورزان برای تشکیل حکومت ملی میسر است. منابع حکومت ملی، کسب حق تعیین سرنوشت ملت، تنها راه فائق شدن به بحران نظام اقتصادی و اجتماعی بجا مانده از میراث شوم پهلوی است که جمهوری اسلامی مداومت آن را بر کشور تحمیل می نماید.

ایران باید با حقوق و وحدت زنان پوشانده شود. اشتغال زنان، حقوق متساوی با مردان بایست به صورت اصل جامعه اعلام گردد.

تساوی کلیه ادیان در برابر دولت حق مردمان ایران است. تفکیک دین و دولت، دستاورد تاریخ بشر از قرن ۱۸، بدون تردید در ایران کارآئی دارد و بدون آن آزادی کشور از بندهای سلطنت و شیعه-بازار میسر نیست. زنگ آزادی ادیان در ایران می بایست طنین انداز گردد.

حکومت های ملی، همانند حکومت آذربایجان، کردستان، بلوچستان و دیگر اقوام-ملل ساکن ایران ضرورت تحقق وظائف تاریخی سرمایه داری و ریشه کن کردن مصائب ناشی از سیطره طولانی استبدادهای پهلوی و ادامه آن از طریق جمهوری اسلامی هستند. اشتغال کامل، رشد صنعت و کشاورزی، حل بحران عمیق آب و برق در میان مردمان ترک، کرد، بلوچ و دیگر ملیت ها، همانند نیازهای مردم در سراسر کشور، نیازمند استقرار حکومت های ملی است. حکومت هائی که تدریس زبان های مادری را به عنوان زایش ملی و استقرار مردم کارگر و زحمتکش به ارمغان می آورند. به اخراج مردم زحمتکش افغان باید برای همیشه پایان داد و نهال همبستگی ملل را کاشت.

ایران محتاج سازماندهی مستقل و وحدت کارگران و کشاورزان است. کنترل کارگران بر تولید از طریق شورا، انجمن و یا اتحادیه می بایست به عنوان اصل سازماندهی و رشد صنعت در کشور شناخته شود. اقتصاد کشور متعلق به انبوه مردم زحمتکشی است که کشور را می سازند. منابع ارزی کشور می بایست با کنترل کارگران بر تولید و اصل انحصار تجارت خارجی در دست دولت کشور را از نوسانات ارزی و فقر سازی دائمی نظام اقتصادی-دولتی بجامانده از پهلوی ها نجات دهد.

ایران باید مگه آزادی هنر و اندیشه باشد. آزادی استقلال سیاسی از سرمایه داری، لغو ممنوعیت نشر کارگر و حزب کارگر لازمه کسب استقلال و آزادی کشور است. باید به همه پس مانده های ارتجاع سطنتی همانطور که اکثریت کارگران و زحمتکشان طالب آن هستند، دست رد زد.

ایران به استقلال سیاسی از شیعه-بازار و به حکومت کارگران و کشاورزان نیاز دارد. تا غل و زنجیری که به رشد صنعت، کشاورزی و فرهنگ آن برای یک قرن زده شده است از دست و پا بگشاید. تنها در اینصورت است که ملت و ملل ایران قادر خواهند بود کلیه درهای آزادی و فرزانی را مفتوح سازند.

اصرار بر غنی سازی، تولید بمب اتمی و ادامه جنگ برای نابودی دولت یهود



در این میان اسرائیل به سبب دفاع از موجودیت خود از ۷ اکتبر به اینطرف به تقویت موقعیت بیش از هر زمان دیگر دست یافته است.

وضعیت جمهوری اسلامی ایران پس از جنگ ۱۲ روزه مصداق داستان قدیمی پادشاهی که لباس برتن ندارد را زنده میکند. اما تبلیغات فراگیر جمهوری اسلامی نه تنها برهنگی نظام را انکار کرده بلکه جنگ بیش از ۴۵ ساله خود علیه دولت یهود را که همچنان تعقیب می کنند. از راس نظام ج.ا.ا. و سیاست حکومتی تا اپوزیسیون اصلاح طلب حقوق بشری، تا بقایای استالینیسم-چریکی (حزب توده، اکثریت و جمهوریخواه)، همه یکصدا به قلب واقعیت متوسل می شوند و با انکار سیاست ارتجاعی غنی سازی اورانیوم و جنگ برای نابودی دولت یهود بر طبل تهی می کوبند.

کارگران جوان لازم است مطلع باشند که حاکمیت شیعه-بازار و جناح های متعدد آن نمی توانند از برنامه های ضد ملی دست بردارند. بدلیل ساده مواضع شیعه-بازار،

جنگ ۱۲ روزه دفاعی اسرائیل در پاسخ به تسریع جمهوری اسلامی در تولید سلاحهای اتمی، سیاست خاورمیانه را دگرگون کرده و به بیش از ۷۰ سال انزوای دولت یهود از زمان تاسیس آن پایان داده است. مدافع تاریخی، یعنی اسرائیل، در محاصره کل خاورمیانه یهود-صهیونیست ستیز، پیکان خود را در مقابل مهاجم، یعنی جمهوری اسلامی بلند کرده و این دو از لحاظ نفوذ در منطقه جابجا شده اند. از ۷ اکتبر ۲۰۲۳ تاکنون، ج.ا.ا. و "محور مقاومت" آن، سر به نزول گذاشته و شکست حاصل از جنگ ۱۲ روزه بر اندامشان را با هیچ طرفندی نمیتوان التیام بخشید.

وضعیت بین المللی امپریالیسم تحت امر واشنگتن نزول جمهوری اسلامی را تقویت می کند. واشنگتن تداوم سیر تضعیف موقعیت بین المللی خود را از زمان پیروزی انقلاب ۵۷ در ایران تجربه نموده است. روند نزولی واشنگتن و بورژوازی بومی در ایران به یکدیگر پیوند خورده و مشکلات استراتژیک واشنگتن را در ورای سرنوشت نامطلوب جمهوری اسلامی گوشزد می کند.

که از زمان حمایت از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ برای ابقای پهلوی دوم و سپس پس از پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ در تاسیس جمهوری اسلامی، دنبال نموده و می کنند.

راه حلّ همگان بر اساس مستندات در وسائل ارتباط جمعی و نشریات جمهوری اسلامی انکار حقایق و عرضه کردن مفادی برای کسب سهم بیشتر قدرت حکومتی شیعه-بازار است. در اینجا به رئوس برنامه های منتقدان هیات حاکم در اصرار بر برنامه های ضد ملّی حکومت شیعه-بازار بر پایه گفتارشان میپردازیم (کلیه شماره ها و رئوس مطالب و نقل قول ها از سرمقاله روزنامه شرق ۲۶ تیر ۱۴۰۴ برابر با ۷ جولای ۲۰۲۵ می باشد که بیانیه منتقدان حکومتی را تحت عنوان "کدام انگاره" باز نشر نموده است):

۱- "مشکلات کشور از عدم تعامل با کشورهای مختلف جهان و مذاکرات سازنده با آمریکا و اروپا" ناشی می شود. برنامه ارتجاعی غنی سازی اورانیوم و تولید بمب هسته ای، "خط قرمز نظام" به قصد استفاده از آن در انهدام اسرائیل به طور صریح پنهان می گردد.

۲- "تغییر بنیادی رویکردها به مشارکت مردم". در فرهنگ سیاسی جمهوری اسلامی مردم به بخش هایی از خود حاکمیت اطلاق می شود. تبادل نظر "مردم" در نشریات و وسائل ارتباط عمومی در جمهوری اسلامی آزادی در عنوان ساختن ثروات می باشد. بخش هایی از حاکمیت که خواستار حضور بیشتر در مدیریت ها هستند در مقابله با جناح اصولگرا که عموماً کنترل منابع درآمد اقتصادی و رهبری سپاه پاسداران و بسیج را در اختیار دارد "مردم" را عنوان می سازند. کما اینکه جناح اصولگرا نیز خود را "مردم" معرفی می کنند.

۳- بیانیه منتقدان حکومت در سرمقاله شرق "رها کردن فعالان سیاسی از زندان" را عنوان می کند. قابل توجه است که خواست آزادی "زندانیان سیاسی" را به "فعالان سیاسی" تقلیل می دهد. در هر صورت خواست ملت، و طبقه کارگر ایران آزادی کلیه زندانیان سیاسی، متعلق به گرایشات اصلاح طلب و حقوق بشر و غیره، علیرغم نظریات آنان، و رفع ممنوعیت از انتشار نشریه کارگر و فعالیت حزب کارگر و انتشارات فانوس می باشد.

تقلیل این خواستها به آزادی "فعالین سیاسی" اصلاح طلب و حقوق بشر درست نیست و موضع ملت را مخدوش می کند و وظیفه اصلی آزادی کلیه زندانیان سیاسی و احترام به حقوق مدنی و سیاسی می باشد. همانند دوران پسا انقلاب ۵۷ که خواست تاسیس مجلس موسسان برای پیشبرد حقوق ملت با پیشنهاد محمود طالقانی (آیت الله) و مهدی بازرگان به تشکیل مجلس خبرگان، مجمع مختص شیعه-بازار، تقلیل یافت و نتایج بسیار خسران بار برای ملت بجا گذاشت. این تغییر از موضع ملت به موضع شیعه-بازار مورد حمایت کلیه دولتمردان حکومتی، چه صاحب مقام و یا مقام از دست داده، قرار گرفت و موضع مخالف منافع مستقل ملت از سوی همگان در تاسیس جمهوری اسلامی دنبال شد.

مساله آزادی زندانیان سیاسی/رفع حصر و پایان دادن به اعدام ها بر اساس فقه و یا دیدگاه شیعه و یا قانون اساسی جمهوری اسلامی مساله حیاتی برای کشور است. بشریت بیانیه حقوق را طی انقلاب استقلال طلب آمریکا در اواخر قرن ۱۸ برسمیت شناخت و تفکیک دین از دولت در صدر وظائف بشر عنوان شد. تعیین تکلیف در جامعه نیمه-مستعمره همانند ایران در مورد مساله حیاتی آزادی های مدنی و سیاسی تنها از طریق اتحاد و سازماندهی مستقل کارگران و کشاورزان، میسر است. از مشروطه تا به امروز تعیین چهارچوب قانون تحت امر شیعه -بازار توسط سلطنت های استبدادی و ادامه آن توسط جمهوری اسلامی به صورت نفی حقوق ملت عمل نموده است. رمز موفقیت ملّی در تامین حقوق مدنی و آزادی های سیاسی، اتحاد همه دربرگیرنده و سازماندهی مستقل کارگران و کشاورزان می باشد.

لیک در مورد جمعیت زندانیان سیاسی یا "فعالان سیاسی" سخنی چند مورد نیاز است. چنانچه تحول انقلابی ۵۷ و رها کردن ایران از استبداد پهلوی بدون نقش جمعیت زندانیان سیاسی عموماً چریکی/خلقی در این تحول تاریخی صورت گرفت. به نظر می رسد مشابه این حقیقت در مورد "فعالان سیاسی" زندانی در جمهوری اسلامی صادق است چنانچه امروز ایران نیازمند پایان دادن به غنی سازی هسته ای، موشک سازی و جنگ علیه اسرائیل است. بطوریکه "فعالان سیاسی" زندانی همانند مابقی حاکمیت غالباً یهود-صهیونیست ستیز و

آخوند-ستیز هستند.

اکنون نیز غالب زندانیان، همانند هیات حاکم، از یهود-صهیونیست ستیزی بین المللی پیروی می کنند و به آخوند-ستیزی اعتقاد دارند (روشن است که در گذشته با موضع دفاع بدون قید و شرط از ایران در برابر تجاوز صدام-آمریکا کسی نمی توانست انتظار جوائز بین المللی داشته باشد کما اینکه امروز نیز با محکومیت بدون قید و شرط یهود گشی ۷ اکتبر کسی نمی تواند جوایزی از اروپا دریافت کند).

تمام جمهوری اسلامی و وابستگان سیاسی آن در داخل و خارج از کشور سنگ دفاع از مظلومیت غزه را به سینه می زنند و از محکومیت بدون قید و شرط جنایت حماس در ۷ اکتبر طفره می روند در هر موقعیت، مطابق با مواضع امپریالیسم جهانی و سازمان ملل، بدنبال حمایت از جنگ ارتجاعی حماس علیه موجودیت دولت یهود هستند.

قرائن از وضعیت مشابه با سال های جنگ ایران و عراق و کشمکش جناح های هیات حاکم شیعه-بازار حکایت می کند. آن زمان کشمکش ها ضد شوروی بود و اینک طرفداری از مسکو. اکنون می بایست از موضع مرکزی یهود-صهیونیست ستیزی برای فائق شدن بر بحران حاکمیت شیعه-بازار در پی جنگ ۱۲ روزه استعانت طلبید و همه هیات حاکم را زیر این پرچم متحد کرد و کمک از "فعالین سیاسی" زندانی در این راستا از سوی "منتقدین" حکومت عنوان می شود. منتقدین عموماً، مانند کل حاکمیت شیعه-بازار، طرفدار بنیاد اقتصادی سرمایه داری، نظم بجامانده از استبداد سلطنتی بوده و اعمال سیاست مشابه با سلطنت سابق را در سیاست بین المللی طلب می کنند. موضعی که از زمان پیش از انقلاب، مانند کل حاکمیت، خواستار آن بوده با انقلاب ۵۷ کماکان مخالف بوده و می باشند.

۴- "اصلاح صدا و سیما به نحوی که به عنوان مرجع رسانه برای مردم شناخته شود". در اینجا نیز هدف واقعی منتقدان، تنها دسترسی بیشتر خود آنان به تلویزیون کشوری باشد. سخنی از خواست های مستقیم کارگران، کشاورزان، زنان، اقلیت های دینی، اقوام و ملیت ها، کارگران مهاجر و افغان، و جوانان و دسترسی سازمان های مستقل آنان به صدا و سیما نیست. واقعیت این

خواست آزادی بدون قید و شرط زندانیان سیاسی/رفع حصر علیرغم مواضع سیاسی افرادی است که می تواند، همانند مواضع هیات حاکم، مطابق با خواست های ملت نبوده و یا عکس آن خواست ها باشد. به عنوان مثال رهبران حقوق بشر در ۷ اکتبر ۲۰۲۳ که در زندان بسر می بردند کلامی در محکومیت بزرگترین یهود گشی از زمان جنگ دوم جهانی ابراز ننموده به سرعت ورود اسرائیل به غزه برای پیگرد جنایتکاران حماس را محکوم نمودند. زندانیان سیاسی در جمهوری اسلامی غالباً به مواضع بین المللی امپریالیسم نگاه می کنند، همانند هیات حاکم، و مطابق با آن و در تایید مشی امپریال ساز سیاسی خود را کوک می کنند. این واقعیت غریب نبوده و برای ما درمورد زندانیان سیاسی در جمهوری اسلامی تازگی ندارد. کما اینکه در زندان های ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۷ زندانیان سیاسی غالباً طرفدار جنگ صدام حسین علیه ایران، طرفدار موضع واشنگتن و هم پیمانان آن بودند (همانند لیبرال بورژوازی و رهبران جنگ ۸ ساله در ایران) و همانند رهبران جنگ در کشور، در جنگ عراق ایران را مسئول جنگ می دانستند. بعلاوه، مطابق با سنت خلقی/چریکی قبل از انقلاب با نفی حقوق مسلم افراد زندانی به ایجاد "زندان در زندان" با روش های خانه های تیمی گروه های خلقی عمل می نمودند. این دسته از زندانیان که غالباً از هواداران جزء گرایشات سیاسی تشکیل شده و از سوی مقامات دادستانی "سر موضع" لقب داشتند کمتر از بیست درصد جمعیت زندانی را تشکیل می دادند. مابقی یا اعدام شده بودند و یا توابعین را تشکیل می دادند.

ورود زندانیان حزب توده (۶۲-۱۳۶۱) و پیوستن آنان به عملیات گرایشات خلقی—پریدن از شاخه حمایت از جمهوری اسلامی به شاخه سیاسی بورژوازی لیبرال پس از بازداشت سران و فعالین حزب توده—در تبعیت از زندان در زندان، راه را برای اعدام های ۱۳۶۷ که هدف اصلی آن اعدام رهبران و کادرهای حزب توده بود متأسفانه باز نمود. در صورتی که شورای عالی قضائی اعلام نموده بود که ما با اعدام شما مخالفیم و زندانیان حزب توده می توانستند از فرصت بدست آمده به نفع خود استفاده کنند.

و کنترل بر تولید می تواند در جهت نیازهای کشور، استقلال و آزادی گام بردارد.

سرمقاله شرق اذعان دارد که طراحان خواست های فوق در صدر حکومت بوده اند و "با روش های خود در نابسامانی های موجود مشارکت" کرده اند. نقطه مشترک طراحان خواست ها و نویسندگان نشریات هیات حاکم حمایت از غنی سازی هسته ای و یهود-صهیونیست ستیزی آنها است. با دست بالای اسرائیل در سیاست منطقه پس از انهدام بخش هائی از تاسیسات غنی سازی هسته ای جمهوری اسلامی کلیت شیعه-بازار شعارهای یهود-صهیونیست ستیز را فزونی می دهند. اعتقاد ج.ا.ا. را بر علیه تسلیم اینگونه بیان می سازند: "اما این تسلیم شدن به آمریکا نیست. بلکه تسلیم به یک گروه نژادپرست، متعصب و کودک کش توسعه طلب و انتقام جو است که فقط به دستورات قتل و انتقام و نسل کشی های مذکور در تورات و تلمود عقیده دارند". به عبارت ساده مشکل رهبران جمهوری اسلامی با تورات و تلمود است و یهود-ستیزی، همانند کلیه گروه های مشابه نازیسم که سخن اول را در جمهوری اسلامی می گوید در صورتیکه آیه صریح قران در سوره بقره می گوید:

يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ (بنی اسرائیل، یاد کنید از نعمتهایی که به شما عطا کردم و شما را بر عالمیان برتری داده ام) ۱. آیه ۴۷.

حرف اول و آخر روشنفکران حکومتی در جمهوری اسلامی دفاع از مشی ارتجاعی غنی سازی هسته ای، ساخت و پرتاب موشک، یهود-صهیونیسم ستیزی، و جنگ با دولت یهود است. لذا، حقایق تاریخی بصورت وارونه، عکس حقیقت، برای حمایت از نظریات حکومتی جمهوری اسلامی که ادامه مشی ارتجاعی پهلوی است عنوان می شود که در اعلامیه منتقدان حکومتی در سرمقاله شرق مشهود می باشد. به عنوان مثال، آتش بس موقت در جنگ ۱۲ روزه از نظر منتقدین حکومتی در جمهوری اسلامی به خاطر قدرت موشک های مافوق صوت شیعه-بازار است. یا از زندان می نویسند که رژیم صهیونیست را علیه ایران جری کرده

انتقادهای دعوا بر سر سهم ثروت است که بین مدیران دولتی و بخش خصوصی، دولت و قوای نظامی مانند سپاه پاسداران تقسیم شده و میشود. کشمکشی بین جناح های هیات حاکم که طی بیش از چهار دهه از تاسیس جمهوری اسلامی در جریان می باشد.

۵- "توجه به شایستگی و توانمندی تخصصی...". ادامه مشی شیعه-بازار در جلوگیری از سازماندهی مستقل کارگران و کشاورزان و کلیه طبقات عام شهر و روستا تحت عنوان حل مسائل کشور می باشد. مشی حکومتی سرمایه داری که برای بیش از یک قرن توسط سلطنت های استبدادی پی در پی و ج.ا.ا. دنبال شده است. اساس استفاده از متخصصان و دانشمندان در کشور سازماندهی مستقل وحدت کارگران و کشاورزان به عنوان نیروی جاذبه علم و تخصص برای استقلال و آزادی کشور است. در غیر اینصورت انبوه متخصصان، کما اینکه در دوران یکصد ساله از استبداد قاجار-پهلوی تا امروز نشان داده شده است آویزه های هیات حاکم سلطنتی توسط شیعه-بازار بوده، چنانچه شاهدیم با ادامه همان سیاست ها به بیراهه ارتجاعی غنی سازی هسته ای و موشک های مافوق صوت کشیده شده و کاری اساسی برای مردم زحمتکش را پیش نمی برند.

۶- "تنظیم سیاست های پولی ... و جلوگیری از رانت و فساد." خواست های توخالی مجامع شیعه-بازار که بدون کنترل کارگران بر تولید صنعتی و انحصار تجارت خارجی در دست دولت میسر نبوده و نمی باشد. بدون کنترل کارگران بر تولید صنعتی امکان استفاده از بانک ها برای استقلال و آزادی کشور وجود ندارد و این موسسات در خدمت قطب های امپریال و فساد اقتصادی قرار می گیرند. ادامه سیاست دولتی سلطنت استبدادی توسط جمهوری اسلامی به افزایش قیمت دلار از قریب هفت تومان به یکصد هزار تومان گردیده و یک سوم جمعیت را زیر خط فقر قرار داده است.

۷- "ضرورت خروج نیروهای نظامی از امور بنگاه داری." این نیز بدون سازماندهی مستقل کارگران و کشاورزان در کشور شعاری توخالی بیش نیست. مدیریت صنعت و کشاورزی کشور، چه دولتی و چه خصوصی، تنها با تکیه به سازماندهی مستقل کارگران و کشاورزان

۱ Children of Israel, remember the favors I have bestowed on you, and that I have preferred you above the worlds.

و استفاده از موشک های مافوق صوت برای ملت، نیاز تاریخی کسب استقلال و آزادی، برتری دارد. غنی سازی هسته ای انحراف ایران از اهداف استقلال و آزادی بوده و مانع آن است. تمام تکامل فرضی صاحب نظران در جمهوری اسلامی به سمت ترقی، و هم پیمانی با ملت با مخالفت با غنی سازی هسته ای، تولید موشک، یهود- صهیونیست ستیزی و جنگ علیه اسرائیل میسر بوده و قابل سنجش می باشد.

یکی از روشنفکران نامدار در جمهوری اسلامی، که از زمان پاکسازی بیش از هزار تن از اساتید دانشگاهی در اوائل پس از انقلاب در صدر روشنفکران حکومتی است (همراه با عبدالکریم سروش و جلال الدین فارسی تصفیه بیش از هزار اساتید دانشگاهی تحت عنوان "انقلاب فرهنگی" را هدایت می کند)، کسی که علناً می گوید به جنگ برای نابودی اسرائیل اعتقاد ندارد، قدرت موشکی را عامل پیروزی ایران می داند (صادق زیبا کلام، روزنامه شرق، دوشنبه ۳۰ تیر ۱۴۰۴ برابر با ۲۱ جولای ۲۰۲۵) و از "حق" ایران در غنی سازی هسته ای دفاع می نماید. حال آن که قدرت موشکی ایران همانند توانائی غنی سازی هسته ای و جنگ علیه اسرائیل عوامل سرشکستگی و نگونبختی ملت می باشد و نتیجه دوری از راه استقلال و آزادی در کشور است. یک شورای مستقل کارگران، یک انجمن مستقل کشاورزان به صدها مرکز غنی سازی هسته ای و تولید

خاورمیانه نیاز به گسترش قدرت مستقل کارگران و کشاورزان و اتحاد صلح جوی آنان دارد و حمایت از این آینده نویدبخش توسط افراد نامدار در جمهوری اسلامی بسختی دیده می شود. آنچه در میان صاحب نظران جمهوری اسلامی وجود ندارد در میان صفوف کارگران، مهاجرین زحمتکش افغان، به یک کلام طبقات عام شهر و روستا، امکانات آینده کشور را نوید می دهد.

ادامه مقاله در صفحه بعد ...



و نظام استبداد آسیائی که قاطبه مردم در آن هیچ حساب می‌شدند بر می‌گردد و وجه اشتراک با نیاز مردم زحمتکش در عصر سرمایه داری ندارد. با ورود نظام سرمایه داری، یعنی عنوان شدن وظائف تاریخی سرمایه داری در قرن ۱۸ در اروپا و آمریکای شمالی، از دیدگاه

کارگران سوال میکنند که آیا دین اصلح و یا بهتر وجود دارد؟ از نظر پیروان ادیان برای هر کدام دین خودشان بهتر است. تعریف دین برتر به سلطنت های ایلاتی

دولت جدید سرمایه داری کلیه ادیان با یکدیگر مساوی هستند و بر یکدیگر ارجحیت ندارند. به عبارت ساده سنی مساوی است با شیعه. در حالیکه طرفداران این دو دین می توانند اعتقاد داشته باشند که طرف مقابل به جهنم می رود. شیعه مساوی است با شیخیه و بهائیه؛ مسیحیت و آئین زرتشت مساوی اند. شیعه و یهود مساوی اند. شیعه و بودا و ادیان جدید در اویش مساوی هستند.

پس از انقلاب ۵۷ به سبب تفوق شیعه-بازار پرده آزادی ادیان، همانند دوره استیلای سلطنت استبدادی مجدداً پایین کشیده شد و بجایش جناحی از شیعه-بازار (با حمایت واشنگتن) دولت و کشور را در اختیار خود قرار داد. فروکش آزادی ادیان، با زیرپا گذاشتن کلیه حقوق مستقل ملت همراه شد. حقوق زنان پایمال شد. حقوق اقوام و ملیت ها پایمال شد. حقوق کارگران و کشاورزان زیرپا گذارده شد. حقوق دانشجویان و جوانان لغو گردید. حقوق کارگران مهاجر و افغان تحت ضرب قرار گرفت. حقوق هنرمندان و روشنفکران و به یک کلام آزادی های مدنی و سیاسی مورد تعرض شیعه-بازار قرار گرفت. این جریان برای بیش از چهار و نیم دهه ادامه یافت. تا اینکه ماجرای شکست شیعه-بازار در جنگ ۱۲ روزه در برابر دفاع اسرائیل پدیدار شد و حرف هایی مانند مطالب مدعیان برتری و خشونت شیعه علیه یهود و دیگران، حرف های تهی از آب درآمده، حامیان خود را بطرزی بیسابقه از دست داد. مشی جمهوری اسلامی در ادامه مشی استبداد پهلوی در مسائل ریز و کلان اقتصادی که مسئول بحران عظیم اقتصادی است بیش از پیش اعتبار از دست داد.

نویسندگان روزنامه شرق مدعی اند که دلیل مشکلات کشور "عملکرد ناقص حکمرانی تصمیمات متخذه در بوروکراسی کشور که آقایان یا مستقیم و یا غیر مستقیم در آن شریک هستند" می باشد و این نقیصه با ازدیاد قدرت جناح اصلاح طلب در حکومت حل می شود. لیکن چون کشور با "طراحی سیاسی استکبار و صهیونیسم و تئوری سرزمین ماورای نیل و فرات و خنثی کردن کشورهای منطقه" مواجه است می بایست "چشم ها را بازکنیم و هرچیز را در جای خود ببینیم" ... "چشمان خود را برای لحظه ای به حقایق برنامه ارتجاعی غنی سازی هسته ای و جنگ ارتجاعی برای نابودی اسرائیل

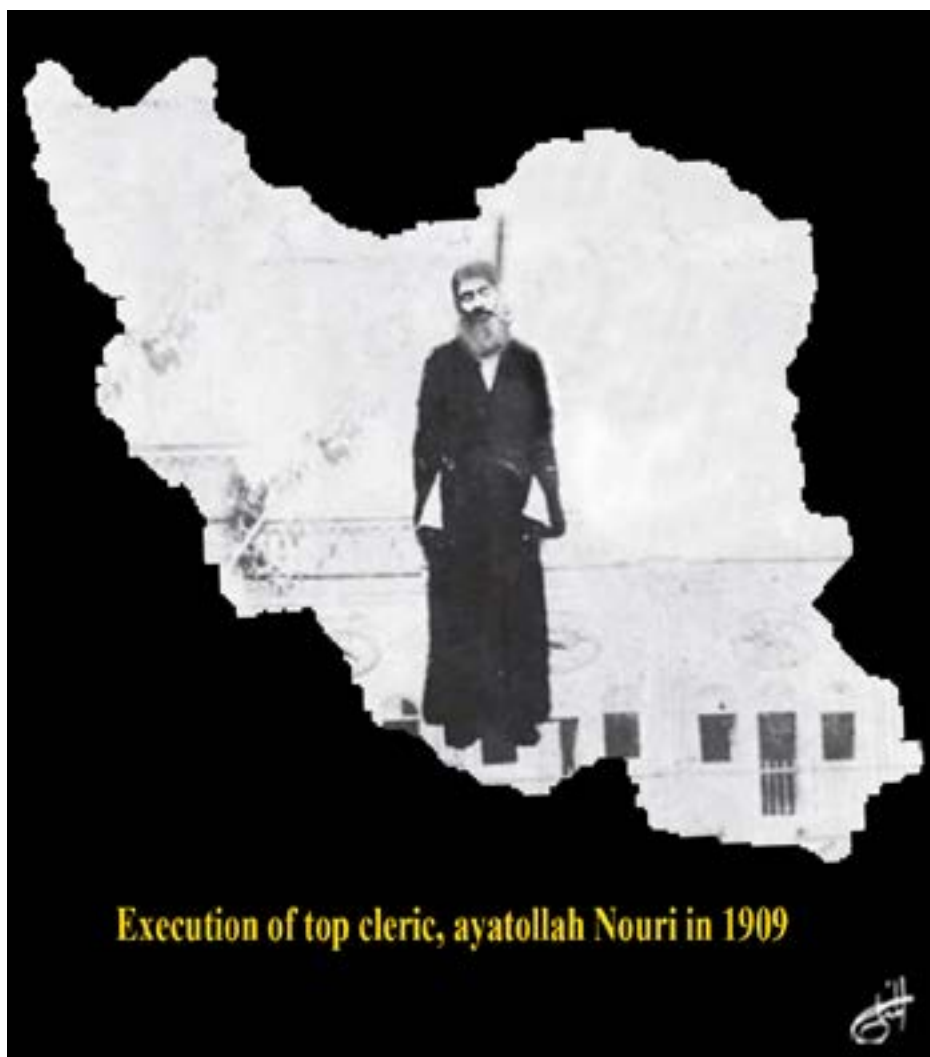
که اساس سیاست جمهوری اسلامی است باز نکنیم.

افزودن انبوه یهود-صهیونیست ستیزان، تراکم طرفداران غنی سازی هسته ای، موشک سازی و جنگ علیه اسرائیل از میان زندانیان سیاسی و یا افراد مقیم خارج از کشور به کادر فعلی حکومت شیعه-بازار نمی تواند سرانجام نزل که جمهوری اسلامی بدان افتاده است را تغییر دهد. اخراج صدها هزار مردم زحمتکش افغان از کشور نمی تواند حرکت اصلی استقلال ملت برای رهایی از بحران عمیق اقتصادی، پایان دادن به سیکل فقر، بیکاری و گرانی، کمبود های بی نظیر آب و برق و گاز، را مسدود نماید.

تمام جمهوری اسلامی و نظریه پردازان وابسته به آن راه حل های امپریالیسم را برای استفاده از محمل های موجود در حاکمیت شیعه-بازار، بورژوازی لیبرال و بقایای سلطنت برای جلوگیری از حرکت به پیش از سوی مردم کارگر و زحمتکش ایران در مد نظر دارند. از بین بردن خطر انقلاب ۵۷ تا آنجا که ممکن است از سوی حاکمیت شیعه-بازار و وابستگان سیاسی و دانشگاهی آن در داخل و خارج از کشور دنبال می شود توانبخشی عینی به طبقات عام شهر و روستای تحمل شکست ها از سوی جمهوری اسلامی در تعقیب شکست مشی سیطره بر منطقه، غنی سازی هسته ای و جنگ برای نابودی اسرائیل، امکانات مستقل ملت را فزونی می دهد. راه حل، استقرار حاکمیت مستقل از شیعه-بازار، حکومت اکثریت ملت، یعنی حکومت کارگران و کشاورزان است. راهی که می تواند غنی سازی هسته ای، تولید موشک های کشتار، یهود-صهیونیست ستیزی و جنگ علیه دولت یهود، به یک کلام نظامی گری شیعه-بازار را دور انداخته و استقرار استقلال و آزادی، و همبستگی ملل خاورمیانه را به ارمغان آورد.

معصومه تابان، تیر ۱۴۰۴

"آخوند ستیزی" حربه امپریالیسم، بورژوازی لیبرال، و بقایای سلطنت علیه آزادی و حق تعیین سرنوشت ملت



شهر و روستا، از دسترسی به استقلال و آزادی به نفع رژیم های استبدادی علیه منافع ملت می باشد.

قبل از ورود به مبحث آخوندستیزی لازم است بدانیم که این مطلب دارای سابقه ای طولانی حداقل از زمان انقلاب مشروطه به اینطرف در ایران است. مبارزه ارتجاعی بورژوازی لیبرال با مذهب از این نیز قدیمی تر است و به انقلاب های قرن ۱۸ در اروپای غربی بر می گردد. بطوریکه در انقلاب فرانسه، در کشوری کاتولیک، جناح

بعد از جنگ دوازده روزه تلاش گرایشات وابسته به امپریالیسم، بورژوازی لیبرال و بقایای سلطنت را شاهد هستیم تا هریک مهر خود را بر این وقایع الصاق نمایند. لذا، کارگران جوان به بررسی حقایق "آخوند ستیزی"، نقش آن در سیاست امروز و گذشته تاریخی از زمان انقلاب مشروطه، نیاز دارند. آخوندستیزی هدایت کردن زحمتکشان به بن بست سیاسی مورد نظر واشنگتن و سرمایه داری بومی در ایران می باشد. به عبارت دیگر، حاصل آخوند ستیزی منحرف کردن امکانات طبقات عام

رضاخان می پردازیم:

اول- میلانی میگوید رضاخان برخلاف ناصرالدین شاه، که طی قرارداد با رویترز تمام معادن، جنگل ها، راه ها و به یک کلام کل کشور را فروخت، کشور را پُر ثروت کرد. در اینمورد لازم است به عصر متفاوت پیش سرمایه داری و سرمایه داری توجه ویژه داشته باشیم. همان نیروهای استعمارگر که امتیازات از ناصرالدین شاه را طلب می کردند در دوره بعدی تاریخ ایران رضاخان را به کار گماردند و از وی سلطنت پهلوی را ساختند. با حذف حقایق تاریخی، گوینده به معرفی ناصرالدین شاه به عنوان شخصی خوش گذران و بی فرهنگ پرداخته و رضا خان را عکس او معرفی می نماید. گوینده هم در مورد دو شخصیت و هم عملکرد آنان خلط مطلب می کند.

باید بدانیم که قرارداد ناصرالدین شاه مربوط به دوران پیشا سرمایه داری است در حالیکه قرار داد رضا خان برای احداث راه آهن بعد از طلوع نظام سرمایه داری و بعد از انقلاب ناکام مشروطه منعقد گردید.

در زمان ناصرالدین شاه زمین، معدن، جنگل، راه و جاده خرید و فروش نمی شده است و لذا ارزش پولی قابل اندازه گیری رایج نداشت. در منطقی مشابه با این مورد، نمی توان به بومیان ساکن جایی که امروزه کشور پرو نام دارد ایراد گرفت که در قرن ۱۷ ظروف طلائی خود را در ازای اقلام بی ارزش به فاتحان اسپانیائی می داده اند. برای بومیان آمریکای جنوبی طلا مثل فلزهای دیگر، با کاربردهای متفاوت، معنی می دهد. مفهوم نظام پولی خرید و فروش، برای آنان وجود نداشت.

ناصرالدین شاه بدنبال کسب ارز از روسیه تزاری در شمال و امپراطوری انگلیس در جنوب جهت داد و ستد بین المللی بود و لذا امضا منابع کشور برایش ثانوی بود. اگر ناصرالدین شاه می دانست، همانند بومیان پرو، که ارزش ظروفشان خیلی بیش از چیزی است که در مقابل می گیرند، مطمئناً قرار داد را امضاء نمی کرد. البته گوینده سعی دارد ناصرالدین شاه را شخصی جاهل و خوش گذران (که بیشتر درباره مقامات استبداد های سلطنتی قرن بیستمی پهلوی و بقایای آن صادق

بورژوازی لیبرال اعتقاد داشت که دین بایستی کاملاً از جامعه حذف گردد. لیکن تضاد ریشه کن کردن دین از سوی دولت با خواست آزادی بیان و دموکراسی، باعث تعدیل این موضع توسط دولت گردید. رابطه دین و دولت، به صورت تفکیک ایندو از یک دیگر، در اصل **اول بیانییه حقوق ناشی از انقلاب استقلال طلب در ۱۷۷۶** در آمریکا به طور صحیح برای کلیه دنیا عنوان شد.

در جریان انقلاب مشروطه رهبری اساساً از جناح های شیعه-بازار تشکیل شده بصورت مشروطه و مشروعه بیان می شد. دلائل شکست انقلاب مشروطه چه بود؟ طبیعتاً گرایشات سیاسی شیعه-بازار که متکی به قاجار بوده و قادر به رها کردن سلطنت نبودند. این حقیقت ساده از اذهان دور شد و بجایش دلائل شکست مشروطه آخوند عنوان شد و در این راستا شیعه مسئول شکست معرفی شد. تاریخ نویس معروف، احمد کسروی معرف این طرازنامه نادرست بود و بسیاری در طول تاریخ از او پیروی کردند. باب آخوندستیزی در آنجا مفتوح شد و از آن پس از سوی بورژوازی لیبرال اشاعه یافت. دیکتاتوری رضاخان، که می توان آن را مشی انگلیس نامید، برپایه چنین موجی خود را مستقر کرد. از یکسو آخوند را در سطح جامعه ممنوع کرد و از سوی دیگری در تاسیس حوزه علمیه اهتمام ورزید. تا بوده چنین بوده و تا هست چنین خواهد بود و لذا بررسی آخوند ستیزی امروزه ضروری است.

خوشبختانه، گفتار "مورخ، ایران شناس، پژوهشگر و نویسنده" عباس میلانی سرشناس در راس انستیتو هوور در کالیفرنیا شمالی برای تشویق آخوند ستیزی در این فرصت برای روشن شدن مطلب به ما کمک می کند.^۱ گوینده در این ویدئو برای قوام بخشیدن به استدلال آخوندستیزی خود از رضاخان استعانت می گیرد. در این راستا، تقریباً تمام مطالب عنوان شده درباره سلطنت پهلوی اول یا نادرست است و یا خارج از مضمون؛ که نه تنها با شیوه استدلال متکی به حقیقت، بلکه با معیار آکادمیک نیز در تضاد است. در این نوشتار ضمن تشکر از گوینده، مطالب مورد نقد را صرفاً با هدف روشنگری برای کارگران جوان دنبال می کنیم و به تحلیل سخنان ایشان در توجیه آخوندستیزی و در مدح

۱ سخنرانی ویدئویی عباس میلانی در مدح رضا خان

در قرن ۱۹، جامعه در بسته آسیائی/شرقی که برای هزاران سال تکرار مکررات کرده است با واقعیت نظام برتر سرمایه داری طی تصادم هولناک مواجه می شود. تصادمی که از ضربات شلاق دردناک تر است. ضرباتی که به قول اشعاری که مارکس از شیلر نقل می کند دردناک ولیکن آزادیبخش است. زیرا در انتهای این روند دردمند آخر الامر ملت توانا در کشور محرومه قاجار متولد می گردد. (نفی ارتجاعی ملت پدیدار شده در انتهای تاریخ درازمدت آسیائی، به سبب تصادم با سرمایه داری بین المللی، از سوی رضاخان ها به نمایش گذاشته می شود. هم از اینروست که نظریه پردازان امپریالیسم، سلطنت و شیعه-بازار برخاست ارتجاع رضاخان را در قرن بیستم جشن می گیرند).

جامعه قدیم آسیائی در دوران قبل از اسلام، زمان ظهور و اوج گیری آیین زرتشت، پیروزی و شکست فراوان داشته است. شکست هائی که به ختم سلسله های حکومتی همانند انقراض هخامنشی توسط اسکندر مقدونی یا انقراض ساسانیان بعد از ظهور و تفوق اعراب اسلامی انجامید و بعد از آن برپاشدن امپراطوری پرشیای قدیم دیگر صورت نگرفت. نظام آسیائی به چارچوب لایتغیری که در آن "دین سیاست است" ادامه می داد.

کلیه تصادم ها در آسیای قدیم از انواع تصادم با نوع خود است. رشد و اختلاط اقتصادی و فرهنگی از طریق این تصادمات صورت می گرفت، لکن نظام اقتصادی و اجتماعی پیشیزی تغییر نمی کرد. اتفاقات قرن ۱۹ سراپا متفاوت است.

قرن ۱۹ میلادی در تاریخ ایران برای رام کردن نظم آسیائی سرکش قدیم صرف شد. فتحعلی شاه قاجار متحمل شکست های گلستان (۱۸۱۳ میلادی) و ترکمنچای (۱۸۲۸ میلادی) در برابر جامعه پیشرفته تر روسیه تزاری شد. مملکت محرومه قاجار راه حلی برای جلوگیری از این شکست ها و یا پس راندن آن نداشت. در ادامه این روند مملکت محرومه قاجار هرات را از دست داد. آخر الامر ارتش قاجار در بوشهر (۱۸۳۸ میلادی) در برابر ۵۰۰ تن لشگریان دریائی بریتانیا تسلیم شده و شکست خورد.

است) معرفی کند. برپایه سخنان متعصب، ناصرالدین شاه آنقدر بد بوده که مثلاً ده میلیون میداده و در عوض ده هزار می گرفته؛ که متأسفانه استدلال بی پایه بوده و بیشتر به سفسطه شباهت دارد. ضمناً خواننده بایستی توجه داشته باشد که در گفتار میلانی نقش استعمار انگلیس که عامل رابطه با ناصرالدین شاه و رضاخان است به بوته فراموشی سپرده می شود.

در اینجا لازم است چند پلکان بالاتر رویم و چارچوب مطالب مورد بحث را از دیدی عمیق تر بررسی کنیم. کلید فهم مطلب، در شناخت عصر متفاوت ناصرالدین شاه و رضا خان است. عصر ناصرالدین شاه، مراحل آخر تصادم جامعه قدیم آسیائی شرقی با نظام بین المللی سرمایه داری است. دومی، نماینده مستقیم سرمایه داری استعماری بین المللی بعد از اضمحلال جامعه قدیم شرقی و گرفتاری آن در بند امپریالیسم است. بی دلیل نیست که سخنان ما از کرسی تینک تانک هوور به کمک رضاخان شتافته است. در هر صورت، بازبینی تاریخی از هر منبعی و به هر مقصدی صورت گیرد نیاز به اصلی شمردن حقایق دارد.

قاجار در زمان ناصرالدین شاه با حقایقی روبروست که در تاریخ هزاران ساله نظام حکومتی آسیائی سابقه نداشته است: و آن تصادم با نظام اقتصادی-اجتماعی سرمایه داری است. نظام قدیم آسیائی فاقد اقتصاد سیاسی بود. منبع ثروت حکام پیشین خزان حکومتی، نظام مالیاتی، درآمد از قبل تجار که در سرزمین های تاریخ قدیم رفت و آمد میکردند، و فتوحات و غارت است. حال آن که ناصرالدین شاه برای دریافت وام، ارز، جهت داد و ستد بین المللی، بسوی دول روس و انگلیس می بایست دست دراز کند. منبعی که در تاریخ قدیم نظم آسیائی هرگز وجود نداشته است. سلطنت قاجار دچار حقارت تاریخی در مقابل این واقعیت شده است. جناب میلانی این واقعیت را به صورت کمبود شخصی ناصرالدین شاه، که می خواست کشور تحت امرش را از غرب دور نگه دارد، بیان می کند که بدون بیان مضمون وقایع حداقل بی معنی است و در حقیقت برای فهم مطلب آدرس غلط می دهد.

ایران تحمیل کرد و به شکرانه انقلاب ۵۷ خاتمه یافت.

دوم- مقایسه فرهنگی و شخصیت ها بین ناصرالدین شاه و رضاخان، اولی متعلق به پیش سرمایه داری و دومی تربیت شده مدرسه نظامی قزاق در دوران سرمایه داری، علیه مواضع و نتیجه گیریهای سخنران شهادت می دهند. خواننده می تواند به مقاله دار الحکمت (کارگر شماره ۲، دوره سه) مراجعه کند و بداند امیران و سلاطین در قرون پیش سرمایه داری زمان زیادی در کتابخانه هایشان صرف می کردند؛ حتی بیش از امور کشور داری. غیر از اینهم نمی توانست بوده باشد چون غالباً فرهنگ به همین محیط اختصاص داشت. در نظام قدیم آسیائی اکثریت جمعیت به قول مارکس در خواب تاریخی بسر می برند و به غیر از محنتی که میکشند تاریخ چیز دیگری برایشان ندارد—هرچه بسرشان می آید و یا در مورد آن می شنوند را به حساب وقایع طبیعی، همانند زلزله، می گذارند و در موردش غالباً بی تفاوت هستند. رشد ادبی در میان خواص و به حاشیه دستگاه زمامداری آسیائی محدود است و در این محدوده صورت می گیرد و زمامداران به تولیدات فرهنگی، هم در عهد خود و هم قدیمی تر، غالباً بی تفاوت نیستند—چنانچه قران مجید و احادیث سیستم عمل همگی آنان است و ترجمه آثار فرهنگی یونان باستان در مد نظر حکام خاورمیانه می باشد.

ناصرالدین شاه عکاسی را از سفر فرنگ به ایران آورد و عکس های فراوانی حتی از اندرون خود به یادگار گذاشت که دیدی به شخصیت سلطان مستبد آسیائی می دهد. همان سلطانی که دستور قتل میرزا تقی خان امیرکبیر را داد. همچنین، ناصرالدین شاه ملا هادی سبزواری (نویسنده شرح المنظومه) معروف را ملاقات نموده از او نوشتن رساله درباره "خلقت" را طلب می کند. آیا چنین خواستی به فکر رضاخان قزاق خطور می کند؟

رضاخان در عصر صنعت و تولید نفت به امارات ایران گماشته شد، هنگامیکه زمانه نیاز به دانشگاه داشت. آیا رضا خان دانشگاه ها را حداقل با استانداردهای آزادی فرهنگی و جدل موجود در امارات آسیای قدیم ساخت؟ خیر. قبل از دانشگاه رضا خان و مشی انگلیس به دنبال

طی قرن ۱۹ میلادی سلطنت قاجار و کلیه دستگاه حکومتی آن در میان طوائف و ایلات به پایگاه ورود استعمار بدل شد. سفر ناصرالدین شاه به فرنگ و دریافت پول در ازای عهد قراردادهای در این چارچوب صورت گرفت و نه لایبالی بودن ناصرالدین شاه و نه بیسوادی او—شخصی که بعنوان ولیعهد قاجار بالاترین آموزه های شیعه، ادبیات، شکار و سوارکاری را از سوی بهترین مربیان موجود در دربار قاجار در دوران نوجوانی در تیریز دریافت کرده بود.

طی قرن ۲۰ تحولات مربوط به ختم سیادت بلامنازع استبداد شرقی موروثی پشت سرگذاشته شده است. رضاخان به عنوان عامل انگلیس به کار گمارده می شود. استعمار دیگر احتیاجی به ابزار دوران ورود از طریق رابطه مستقیم با طوائف و ایلات ندارد و سرکوب همگان را به رضاخان می سپارد و از این پس با ارکان قدرت قدیم روابط غیر مستقیم دارد. او برای مقاومت عناصر قدیم جامعه که در کنار سلطنت موروثی قدیم وجود داشته اند و برایش منبع ارتزاق اقتصادی-ایدئولوژیک هستند، همانند بازار و شیعه، برنامه سرکوب و تطمیع دارد. لذا، سلسله اتهاماتی که گوینده ما متوجه ناصرالدین شاه می کند در مورد رضا خان چندین برابر است. برای سرکوب جامعه، قدرت استعماری به انسانی فرهیخته و با دانش فرهنگی مجموعه جامعه قدیم احتیاج ندارد بلکه شخصی که راه به قدرت را از طریق لگد و ضرب باز می کند و آموزه ای درواری یک نظامی، یا یک قزاق ندارد.

در اینجا قصد نداریم صفحات تاریخ مملکت بعد از عزل رضا خان در شهریور ۲۰ را برشماریم. تلاش مستمر برای کسب ثروت و اعتیاد در دوران پس از سقوط رضاخان در صفحات روزنامه های ایران گزارش می شود. آیا ادامه سلطنت پهلوی بعد از تبعید رضا شاه تضمین شده است؟ به غیر از استالین در میان قدرت های جهانی کسی چنین اعتقاد نداشت. لندن به دنبال بازماندگان قاجار می رود تا سلطنت قدیم را از نو برپا سازد. لیکن، بازمانده قاجار دیگر فارسی نمی دانست و صحبت نمی کرد. پهلوی دوم از روی ناچاری قدرت های امپریال به قدرت رسید که توسط کودتای ۲۸ مرداد سازمان سیا قوام یافت و نظام پهلوی-ساواک را بر ملت

حقایق را ترجیح می دهد. از گوینده باید سوال کرد با این توصیفات نامبرده از رضا خان بهتر نبود هر کدام از جوامع آمریکای شمالی و اروپای غربی به جای انقلاب برای آزادی هر کدام یک رضاخان دست و پا می کردند و تاریخ را "سروقت" به انجام می رساندند!

سوم- گوینده ما می گوید رضاخان خط آهن را با مالیات به قند و شکر کشید و برای آن ده ها شرکت خارجی، "چهل و دو کشور" خارجی را برای این کار قطار کرد—چیزی که ناصرالدین شاه دنبالش بود و انجام نداد. گوینده از بیان مضمون تاریخی واقعه اجتناب می کند. در زمان قاجار راه آهن محدود بین تهران و مراکز زیارتی برقرار شد.

رضاخان در مقابله با پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در ایران با کودتای ۱۲۹۹ از سوی انگلیس به کار گماشته شد. با آدای مدرن سازی و تجدد تعدادی از هواخواهان انقلاب روسیه را به خود جلب نمود. روسیه تزاری که قسمت های شمال غربی مملکت محروسه قاجار را در قرن ۱۹ بلعیده بود با انقلاب اکتبر در ۱۹۱۷ از صفحه روزگار محو شد. و کم نبودند روشنفکرانی که برای این رویداد هورا می کشیدند. همانند سید ضیا؛ که در زمان انقلاب ۱۹۱۷ در روسیه بود و می گوید "دیدن این وقایع برایم باورنکردنی بود".

قدرت های امپریال برنامه دسترسی سریع به مرزهای اتحاد شوروی را در شمال ایران را با اهداف نظامی دنبال می کردند و طرح ایجاد راه آهن با تامین هزینه از سوی حکومت ایران را دنبال نموده به اجرا گذارند. بدون هزینه برای آنها؛ با مالیات و درآمد نفت ایران. مدارک گوینده ما علیه ادعاهای خودش حکایت دارد. نه تنها راه آهن بلکه کلیه جاده ها و تونل های اتصال به شمال کشور تاسیسات نظامی هستند. گوینده نمی گوید چرا رضاخان چهل و دو کشور را برای ساخت نوب آهن و دیگر تاسیسات صنعتی بنیادی در ایران صف نکرد؟ چون سازندگی بنیادین، مانند صنعت نفت، راه آهن، صنعت فولاد و غیره کاملاً در خارج از تصمیمات رضاخان قرار داشت و او صرفاً عامل سرکوب ملت در کشور بومی بود. رضاخان اجازه داشت تعدادی محدود صنایع سبک مثل پارچه بافی ایجاد کند و برای تامین

ایجاد دستگاه سرکوب سیاسی مفرط بود. کسی توانائی اظهار نظر در برابر اختناق شبه فاشیستی رضاخان در ایران را نداشت. رضاخان مدل حکومتی را نهایتاً در زمامداری هیتلر و رایش سوم جستجو می کرد.

سخنران ادعا می کند که اطراف رضاخان تعداد بسیاری از روشنفکران زمانه گرد آمده اند و این از نظر گوینده قرار است ارزش فرهنگی رضاخان را بالا ببرد. لیکن گوینده نمی گوید که رضا خان تعدادی از این افراد، مانند داور را گشت. رئیس شهربانی اش، آیرم، که خطر مرگ را حس کرد با تمارض به آلمان رفت و دیگر بازنگشت و جمعیت روشنفکران که رضاخان را شناختند او را ترک کردند. این نوع وارونه سازی حقایق با استانداردهای توجه به حقیقت حتی در محدوده آکادمیک نمیگنجد.

زمانه ظهور صنعت با شرایط پیش سرمایه داری کاملاً متفاوت است و دقت و سرعت دیگری را به جامعه وارد می کند. سخنران مدعی است رضا خان وقت شناس بود و جلسات را سروقت شروع می کرد. تکلیف کسی که احیاناً دیر به جلسه می آمد چه بود؟ لابد توسط رضاخان کتک می خورد. بله؟ مگر رضاخان کتک می زد؟ محمد مسعود، روزنامه نگار شهیر ایران که در خلال رشد آزادی های سیاسی طی جنگ دوم روزنامه مرد امروز را منتشر می کرد با عکس و تفصیل جریان سرکشی رضاخان از چالوس را در زمان حکومت استبدادی نامبرده گزارش می دهد که در کنار حوض استانداری در جمع حاضران که برای ورود پادشاه به احترام ایستاده اند استاندار را زیر کتک می گیرد. یعنی چه؟ از جناب میلانی سوال داریم: یعنی نامبرده لات بود؟ البته سخنران ما با شکسته نفسی می گوید که رضا خان لیبرال نبود!

مرد/مروز سقوط دیکتاتوری بیست ساله رضاخان را این طور گزارش می دهد: "غذای بیست ساله ظرف بیست ثانیه استفراغ شد!!" چنین حقایقی را که ملت ایران تجربه کرده است با کادوسازی گوینده درباره رضا خان مقایسه کنید. اینک قریب ۸۰ سال بعد که زمان به گوینده اجازه اظهار نظر می دهد، علیرغم ده ها برابر دسترسی محمد مسعود ها به منابع و کتابخانه ها، کتمان

نیازهای این صنایع سبک تعداد دانشجوی مذکر را برای تحصیل به خارج فرستاد.

برای حضور زنان در جامعه چرا حجاب دختران و زنان می بایست در ملاء عام توسط پاسبان ها زیر چکمه ها پاره پاره شود؟ کشف حجاب رضاخانی تبعید کردن زنان حجاب دار، یعنی اکثریت جامعه، به گوشه خانه و خارج از رفت و آمد در ملاء عام بود. چنین خشونت علیه زنان در طول قرن ها تاریخ خاورمیانه بی سابقه است. توجیه و دفاع از این تجاوز لجام گسیخته به حقوق زنان توسط رضاخان از سوی گوینده ما باعث سرشکستگی دانشگاهی است.

بعد از درجا زدن جامعه به سبب طرفداری رهبری جبهه ملی و استالین از سلطنت پهلوی دوم و تحمیل کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و فرستادن تاریخ به سرای قهقرا، بعد از ظهور نسلی نو و انقلاب ۵۷ که طومار استبداد پهلوی را در هم نوردید، شاهد رجعت، پاسخ به کشف حجاب رضاخانی در جمهوری اسلامی و ادامه اثرات منفی آن بوده ایم.

پنجم: گوینده مدعی است رضاخان حقوق دموکراتیک را به ایران آورد! رضا خان طی ۲۰ سال سلطنت استبدادی، خود را به بزرگترین زمیندار ایران بدل کرد. حقوق دموکراتیک از حقوق دهقانان به زمین شروع می شود. حداقل همانند لغو بردگی رعایا در اواسط قرن ۱۹ در روسیه تزاری که جزو بزرگترین وقایع آن دوره به موازات لغو بردگی در ایالات متحده به حساب می آید. حقوق دموکراتیک شامل حقوق زنان می شود و نه له کردن زنان باحجاب. حقوق دموکراتیک یعنی حقوق ملی اقوام و ایلات ایران که همگان را رضاخان سرکوب کرد. حقوق دموکراتیک یعنی آزادی بیان و اجتماع که رضاخان در دشمنی با آن حد و حصر نداشت.

ششم و ختم مطلب- چطور شده است که جناب میلانی سراغ رضا خان رفته و به تحریف حقایق پرداخته است. لب کلام گوینده ما آخوند ستیزی است. برای پیشبرد این موضع رضاخان را عنوان نموده مطابق میل خودش به تحریف حقایق متوسل شده است.

تصویر واقعیت با ادعای گوینده در مورد بی تفاوتی ایران به "غرب" در دوره قاجار کاملاً متفاوت است. در تمام دوره رضا خان آیا شخصیتی معادل سید جمال الدین اسدآبادی، که به خارج سفر می کند و سعی در تبیین نظریات شیعه با فرهنگ غربی می کند، وجود دارد؟ تعداد نجبای قاجار که به خارج سفر می کنند نیز یکی و دوتا نیست. گوینده در تضاد با معیار احترام به حقایق هرکجا که خواسته سیاه نمایی می کنند و واقعیت را مخدوش و یا کاملاً نادرست جلوه می دهد. هدف ناچیز او به کرسی نشاندن آخوندستیزی است و نه چیزی بیشتر.

چهارم- گوینده مدعی است رضاخان می خواست دختران و زنان در جامعه حضور پیدا کنند. تصاویر رفت و آمد زنان در مراکز عمومی در زمان قاجار خلاف تصویر مورد ادعای گوینده را نشان می دهد و از تاریکی مطلق زنان حکایت نمی کند: عرفان اسلامی در تاریخ خاورمیانه توسط یک زن، رابعه بصره ای، بیش از هزار سال پیش بنیان می یابد. در تاریخ اسلام زنان در مبارزات جناحی شیعه و سنی و همچنین در کتب اساطیری مانند شاهنامه حضور دارند. مجدداً، مضمون انقلاب اکتبر در زمان رضاخان، که حرکت زنان در سراسر جهان را تحریک کرد از سوی گوینده حذف می شود.

گوینده مدعی است: رضا خان می خواست دختران و زنان به مدرسه روند و با مردان مساوی باشند. ایشان غافلند از اینکه این موضوع در مورد دختران و زنان خود رضاخان صادق نیست. تنها پسران او به برای تحصیل به فرنگ فرستاده شدند. دختران او در دانشگاه های داخلی نیز حضور ندارند. حق رای زنان دهه ها بعد از سوی انقلاب های سفید یا سبز پیشنهادی و اشنگتن در ایران صورت می گیرد. دختران کادر حکومتی رضاخان بعضاً می توانند چند کلاس درس بخوانند و کادر حکومتی او همانند خودش مخالف حضور زنان در مدارس و دانشگاه ها بودند و صرفاً مجبور بودند زنان خود را بدون حجاب در مراسم رسمی نمایشی همراه

نمونه بارز آخوند-ستیزی، بدار آویختن آیت الله نوری در ۱۹۰۹ میلادی است. ظرف کمتر از یکماه از بدار آویختن نوری مجاهدین انقلاب مشروطه، ارگان های مسلح ملت، خلع سلاح و منحل شدند. کمی بعد ستارخان مورد سوءقصد قرار گرفت و از نتایج جراحی مدتی بعد جان باخت. با انحلال مجاهدین مشروطه، مرکز ثقل قدرت حکومتی از سازمان های ملت به مجلس و از مجلس به هیات دولت انتقال یافت. در هیات دولت یک قزاق یکه تاز با ضرب و شتم دیگران قدرت را در دست گرفت. لذا، مدیحه سرایی برای رضا خان هدف خلع ملت از قدرت را دنبال می کند. کارگران جوان می دانند: گر حکم شود که مست گیرند در شهر هر آنکه هست گیرند. آخوندستیزی هدف غائی جلوگیری از سازماندهی مستقل مردم زحمتکش و مسدود کردن دسترسی به آمال دیرینه استقلال و آزادی کشور را دنبال می کند.

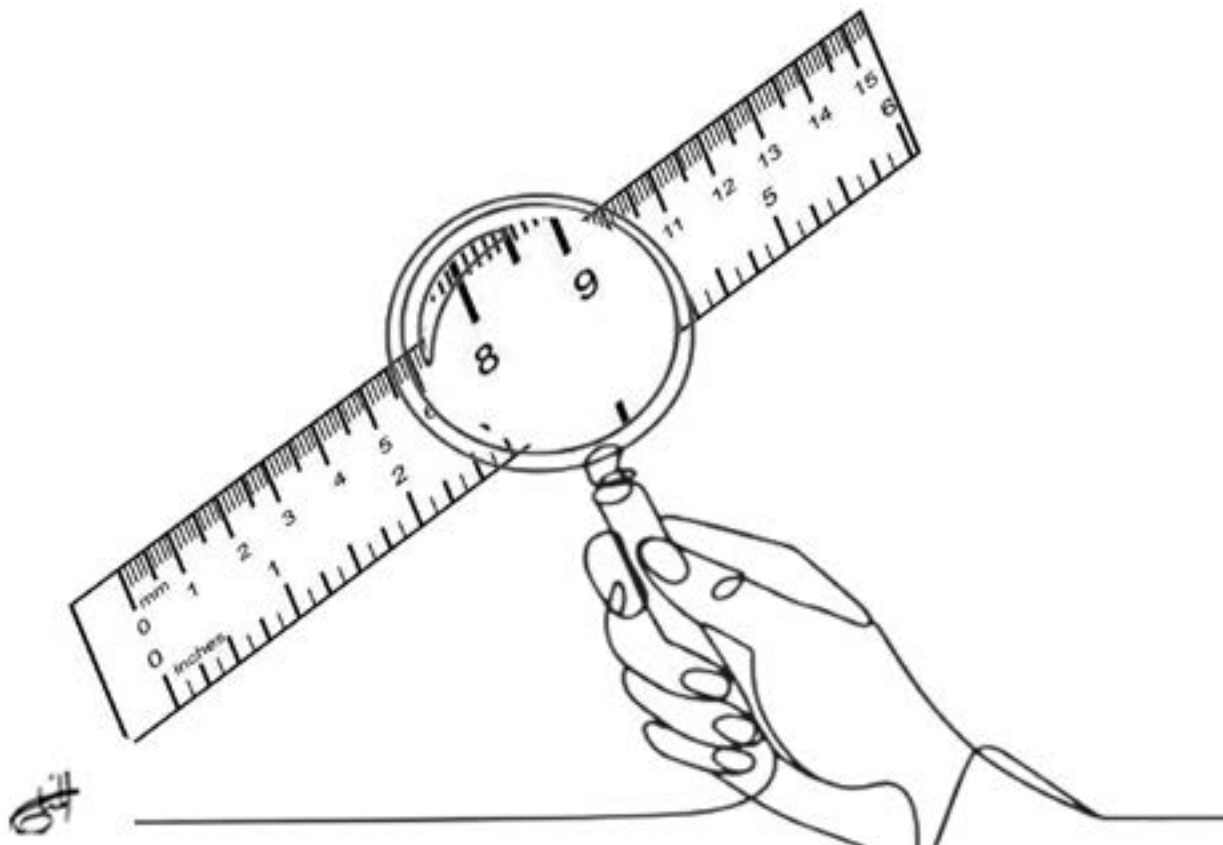
دارا برزگر، تیر ۱۴۰۴

کارگران جوان می پرسند، چگونه است که گوینده ما آخوندستیز شده است؟

ایشان از سفر ناصرالدین شاه به فرنگ و فرستادن دانشجویان به خارج می گوید. لیک، خود در خارج به تحصیل می پرداخته و همراه با جمعیتی همفکر به کشور باز می گردد. کوله بار تجربه گوینده ما و همفکران او "محاصره شهرها از طریق دهات" و امثالهم است که از طریق نسل اول گرایش سیاسی مائویستی عنوان می گردد. کار این گروه به زندان و محاکمه توسط ساواک می کشد.

رژیم پهلوی دشمنان خود را ارتجاع "سرخ و سیاه" می نامید. اگر از سابقه سرخ می آمدی می بایست به تبلیغات علیه ارتجاع سیاه، شیعه، تن دهی تا آزاد باشی و در دستگاه او صاحب مقام شوی. اگر از سابقه اسلامی می آمدی می بایست علیه مارکسیسم تبلیغ نمایی. آیا نظریات نامبرده که از سابقه "سرخ" می آمد طی این تحولات دگرگون شد؟ آثار متنوعی که جناب میلانی در زمینه تاریخ ایران و شخصیت های آن نوشته، با همین شیوه موجود در گفتار ویدئویی مورد نقد در این مقاله عرضه شده، و طی مجلدات فراوان متاسفانه فهم حقایق و تفکر اجتماعی را به جلو نمی برد. منجمد در آخوندستیزی قبل و بعد از بازداشت ساواک، مدعیان این مشی همان گفتارها را در لباس آکادمیک امروزه بیان می کنند. رهبر این گرایش، پرویز نیکخواه، با کمال تاسف مطابق با معیار مجازات اعدام برای همکاران رژیم شاهی عرضه شده از گرایشات مائویست و خلقی-چریکی بعد از انقلاب ۵۷ اعدام شد. متاسفانه گوینده ما درسی از تاریخ که مطابق با نیاز احوال کارگران و زحمتکشان ایران باشد در چنته ندارد و کماکان منافع غیرملت و ملل ایران را بدون احترام به حقایق رصد می کند. بجای آن که به آینده ایران در پرتو اتحاد مستقل زنان، کارگران و کشاورزان، شیعه و یهود، آزادی کلیه ادیان نگاه کند به گذشته تاریک و ارتجاعی کشور متوسل می شود.

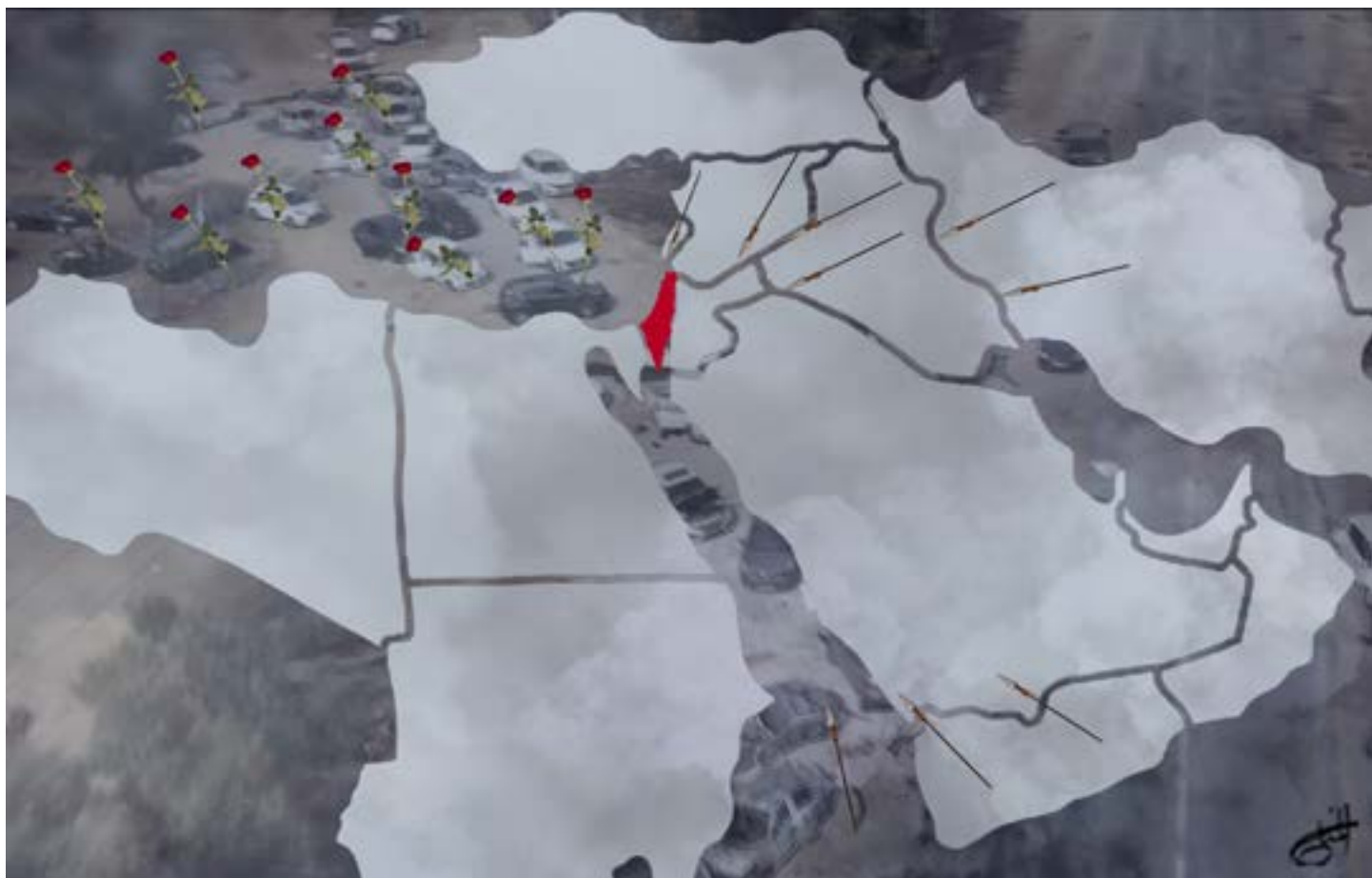
معیار متفاوت برای سنجش حق و باطل



نقاط عالم ابراز می شود سعی بر تخطئه حق دولت یهود از دفاع از خود است. بعبارت دیگر، چگونه مردم یهود به خود اجازه می دهند که بر خلاف ثرم تاریخ هولوکاست در برابر یهودکشی از خود دفاع بروز دهند؟ قرار نیست یهودیان از خود دفاع کنند و یا دولتی داشته باشند و سرمایه داری بین المللی با تبلیغات دروغین جهت لجن مال کردن دفاع جانانه یهودیان از حق وجود خود تلاش می کند. مواضع هیأت حاکم شیعه-بازار و منتقدین حکومتی آن نیز به همین منوال می باشد. لیکن، دفاع اسرائیل از ۷ اکتبر به اینطرف به دگرگونی در کل منطقه خاورمیانه انجامیده است و سیاست جمهوری اسلامی در برابر معضل بی سابقه قرار دارد.

خواننده کارگرمیپرسد: چرا نشریه کارگرخرابی ها و تعداد کشته شدگان در غزه یا لبنان را ارج نمینهد و از نسل کشی در فلسطین یا لبنان سخن نمی گوید؟ او میگوید "من با اتهام نسل کشی فلسطینیان به دست اسرائیل موافق نیستم. پاسخ شما در اینمورد چیست؟" ..

پویا رهگذر پاسخ می دهد: نویسندگان کارگر ضمن همدردی با رنج و مصیبت همه انسانها برآنند که قتل عام و تجاوز به زنان در ۷ اکتبر ۲۰۲۳ در جنوب اسرائیل، کشتار بیش از ۱۲۰۰ تن و گروگان گیری بیش از ۲۰۰ تن از نوزاد تا مردان و زنان کهن سال و ادامه تجاوز به زنان در دوران اسارت، مطابق با تبلیغات سرمایه داری مالی در حاشیه نرود. به نظر می رسد که بخش اعظم همدردی دروغین با مردم فلسطین که از سوی سرمایه داری مالی بین المللی و ایادی آنان در اقضا



در برابر خوانندگان قرار دارد و در شماره های پیشین نشریه کارگر مورد بررسی قرار گرفته است.

یهودیان نجات یافته از اردوگاه های نازی بعد از هولوکاست جنگ بین الملل دوم، رانده شدگان از اروپای غربی و آمریکای شمالی، به سرزمین مادری ظهور دین یهود کوچ کرده و همراه با یهودیان ساکن در سرزمین قدیمی در ۱۹۴۸ دولت خود را تاسیس می کنند. بعد از تاسیس اسرائیل، طی دهه ها محاصره خصمانه توسط دول یهود-ستیز خاورمیانه علیه دولت یهود صورت می گیرد. دلی که راه جلوگیری از عمل مستقل مردم خود را در صهیونیست ستیزی می بینند. در ادامه همین روند، بعد از انقلاب ۵۷ در ایران هیات حاکمه شیعه-بازار به همان دلایل شناخته شده جلوگیری از حقوق مردم (حقوق زنان، اقلیت های دینی و اقوام، کارگران و کشاورزان، هنرمندان و روشنفکران و الخ) اقدام به برنامه ریزی برای جنگ اتمی علیه اسرائیل می نماید و مردم یهود را هدف موشک های مافوق صوت قرار می دهد. نشریه کارگر بر انهدام نیروهای انسانی و تمدنی که

نشریه کارگر تنها نقطه نظرهای سیاسی طبقه کارگر، یعنی حقایق عینی دور از تبلیغات باطل دستگاه سرمایه داری مالی و ایادی جهانی آن را منعکس میسازد. جزئیات رویدادهای جاری بر عهده ارگانهای خبری مستقل است.

اما از دید طبقه کارگر تلفات و ویرانیهای جبهه حق و جبهه باطل یکسان نیستند. لذا معیار واحدی جهت سنجش این دو جبهه نمیتوان بکار بست.

دفاع مشروع اسرائیل در برابر جنگ جمهوری اسلامی و نقشه آن برای برگزاری هولوکاست دوم.

در جریان دفاع اسرائیل از موجودیت خود در روند مقابله با جمهوری اسلامی از ۷ اکتبر به این طرف، زمانی که سرعت دستیابی به سلاح اتمی از سوی تهران بالا گرفت، انهدام بخش های بزرگی از تاسیسات غنی سازی اورانیوم و موشکی ج.ا.ا. طی جنگ ۱۲ روزه به عنوان ضرورت صورت گرفت. موضع امپریالیسم و طرفدارانش در حمایت از باطل از ۷ اکتبر به این طرف

هستند.

خواننده عزیز می تواند در ورای مساله کنونی ایران به حقایق تاریخی که در اینجا بدانان به طور مفصل نمی پردازیم و صرفاً اشاره می کنیم مستقلاً مراجعه کند. همانند جنگ ۸ ساله عراق علیه ایران که حق در سمت ایران می ایستد. فعلاً کاری نداریم که موضع حق ایران از سوی رهبری شیعه-بازار از طریق سرکوب استقلال سیاسی در کشور به قتلگاه جوانان ایران بر روی میادین مین بدل شد. رهبری جنگ در ایران در دست گرایشاتی بود (مانند رفسنجانی و چمران و غیره) که در باطن ایران را مسئول جنگ می دانستند. در جنگ عراق-ایران گرایشات سیاسی لیبرال بورژوازی و چریکی-پوپولیست تخاصم انقلاب و ضد انقلاب را نادیده گرفته و عموماً طرفین جنگ را به طور یکسان محکوم کردند و از طریق این شگرد محکومیت و مسئولیت جنگ را بر ایران متمرکز کردند.

میراث جنبش انقلابی: سنجش متفاوت برای حق و باطل

مشابه تبلیغات دروغین درباره نسل کشی در غزه در سنوات قدیم در طول قرن بیستم درباره مظلوم نمایی باطل به صورت مدل اصلی تبلیغات سرمایه داری مالی موجود است. وقایع قبل و بعد از انقلاب اکتبر در ۱۹۱۷ میلادی، که عصر انقلاب را از آنزمان تا امروز تعریف نموده است، معیارهای صحیح را در اختیار نسل جوان امروز قرار می دهد. پس از انقلاب اکتبر، دولت کارگری جوان با جنگ داخلی بزرگی روبرو شد. در جنگ داخلی (۱۹۱۸-۲۱)، شوروی سرخ با روسیه سفید که ضد انقلاب و مورد پشتیبانی دول امپریالیسم بود مواجه گشت. در این گیر و دار، کارل کائوتسکی کتابی تحت عنوان تروریسم و کمونیسم نوشت و در این کتاب با اشاره به ضایعات انسانی و تمدنی جنگ داخلی در روسیه، اولین دولت کارگری تاریخ بشر را نه محصول کمونیسم که نماینده تروریسم قلمداد کرد. تلاش کارگران و زحمتکشان در روسیه برای برقراری حکومت خود به عنوان عامل ایجاد ناترازی در نظام سرمایه داری محکوم شد-نامبرده در آستانه جنگ بین الملل اول در ۱۹۱۴ از زعمای سوسیال دموکراسی آلمان به شمار می رفت.

آماج حملات کور موشکی ایران واقع شده اند تمرکز دارد. کمی بیش از ده درصد از پرتابه های انفجاری ج.ا.ا. از خطوط دفاعی اسرائیل عبور کرده باعث مرگ ده ها تن و خرابی هزاران ساختمان مسکونی یا بزرگترین بیمارستان ها شده اند. این ویرانی ها سهمگین هستند. لیکن یهودیان برنده هستند زیرا هیچ یک از این موشک ها حامل بمب هسته ای نبوده اند. به سبب دفاع اسرائیل برنامه اتمی جمهوری اسلامی به طور موقت به عقب رانده شده است.

به نشریات جمهوری اسلامی که توجه کنیم ماجرا بر عکس است و تلاشی بر مظلوم نمایی باطل است. مثلاً زن حامله ای که از میان رفته است. و یا پدری که نزدیک اوین ایستاده و با اصابت ترکش به گردن از هستی ساقط شده است. چنین مرگ های تاسف انگیزی قبل از هرچیز این سوال را مطرح می کنند که برخلاف رهبران ج.ا.ا. چرا مردم عادی از پناهگاه های ضد بمباران برخوردار نیستند؛ کارگران ایران سوال می کنند آیا جنگ جمهوری اسلامی ضروری است؟ آیا می توان با سلاح اتمی مساله حقوق یهود و ملت ایران، که با یکدیگر پیوندی ناگسستنی دارند، به عبارت دیگر خواست تاریخی استقلال و آزادی را پس زد؟ گناه مرگ افراد در ایران برعهده حکومتی است که در راستای سلطه بر منطقه به جنگ برای نابودی اسرائیل و برقراری هولوکاست دوم میادرت نموده است. این درمورد رهبران نظامی و هسته ای نیز صادق است. چرا دانشمند هسته ای می بایست به ساخت بمب هسته ای اشتغال ورزد و حتی خانواده اش از این برنامه ارتجاعی حکومتی بی اطلاع باشند؟ بطوریکه مطابق تبلیغات دستگاه حاکم همسر و فرزندان دانشمند هسته ای اینطور توجیه شده بودند که نامبرده آبدارچی سپاه پاسداران است. چرا نیروهای نظامی ایران می بایست فرماندهان یهودگش داشته باشد؟

مطابق با واقعیت تاریخی کارگر ایرانی و کارگر اسرائیلی در موضع یکسان همبستگی علیه جنگ یهودگش هستند. لذا، نشریه کارگر همبستگی و وحدت کارگران ایران و اسرائیل را تبلیغ می کند. در صورتی که مجموعه هیات حاکم شیعه-بازار، متشکل از گرایشات سیاسی بورژوازی، طبقه متوسط، و حقوق بشری در ایران همواره دنبال موقعیت جهت محکوم نمودن اسرائیل

تحت رهبری کائوتسکی سوسیال دموکراسی آلمان با رای یکپارچه در حمایت از "اعتبارات جنگ" از بورژوازی آلمان و حکومت قیصر ویلهلم دوم حمایت کرد (۴ اوت ۱۹۱۴) و در حقیقت به طبقه کارگر آلمان و جهان پشت کرد. در ادامه این روند، سوسیال دموکراسی به عنوان مدیران سرمایه داری و جنگ امپریالیستی ظاهر شد که تا امروز از سوی این گرایش سیاسی دنبال می شود (خواننده می تواند کاندیدای مشابه سوسیال دموکرات های کائوتسکی را در انتخابات کنونی شهر نیویورک برای مدیریت سرمایه داری کاندید شده دنبال کند—کاندیدای نامبرده از حمایت طبقه کارگر نیز برخوردار نیست از سوی اقشار فوقانی طبقه متوسط حمایت می گردد). بعد از ۱۹۱۴، در ادامه این روند خدمت به سرمایه داری بجای جنبش مستقل کارگران، کائوتسکی علیه انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ نیز موضع گیری کرد و دفاع شوروی در جنگ داخلی را تروریسم لقب داد. رهبران انقلاب اکتبر به او گوشزد کردند که بین حق و باطل، جهت ارزیابی ضایعات انسانی و تمدنی جنگ، از یک معیار واحد نمی توان استفاده کرد. بکارگیری معیار ترقی نیز برای سنجش ارتجاع و ضد انقلاب که انهدام بشریت را دنبال می کنند حد اقل بیهوده بوده و در واقع بیش از تبلیغات باطل نیست.

نهضت انقلابی طبقه کارگر و همچنین جنبش های آزادی بخش ملی، که اساس ترقی تاریخی در عصر سرمایه داری مالی را تشکیل می دهند، معیار های سنجش خود را دارند. این مفهوم بعد از انقلاب اکتبر برای انقلابیون در سراسر گیتی کاربرد داشته است. تداوم تفکر سیاسی انقلابی، راهنمای بکارگیری سنجش صحیح حق در عصر حاضر می باشد. ضایعات تحمیلی که بر صفحات تاریخ میمانند از ارتجاع نشأت میگیرند. این ضایعات می توانند شامل ده ها میلیون جان باخته مانند ضایعات تحمیلی جنگ های اول و دوم بین الملل، استفاده از بمب های هسته ای در هیروشیما و ناگازاکی، از سوی امپریالیسم جهانی به بشریت باشد. جایی که طبقه کارگر آلمان و انگلستان، برخلاف فیلم های هالیوود، در موضع وحدت عینی علیه حاکمان خویش قرار دارند وحدت آنان می بایست جایگزین جنگ بشرسوز بورژوازی های طرفین باشد. یا امروزه در غزه این ضایعات نتیجه مشی ارتجاعی حماس و پشتیبانان بین المللی آنست.

بعد از جنگ بین الملل اول موضع کائوتسکی، برای سرمایه داری مالی و دستگاه تبلیغاتی آن سر مشق تبلیغات دروغین قرار گرفت. به عبارت دیگر امپریالیسم حق و باطل را یکسان و همطراز فرض کرده از معیار واحدی برای اندازه گیری استفاده می کند و از این طریق سنجش حق را پس زده صحنه تبلیغاتش را روی سنجش های باطل متمرکز می کند. تمام دستگاه های آموزشی در نظام سرمایه داری مالی این نوع موضع باطل را تدریس و صفحات تاریخ را اینگونه عرضه می کنند. اقشار روشنفکر و نظریه پردازان طبقه متوسط نیز اغلب اینچنین بدیهیات جامعه طبقاتی را نادیده می انگارند. لکن کارگران هر کشور راه وحدت با کارگران کشورهای دیگر را از طریق تجربه استثمار سرمایه داری، جنگ های امپریالیسم و تعلقات غریزی برای صلح می آموزند.

در رابطه با جنگ یهودگش حماس که با حمایت جمهوری اسلامی و "محور مقاومت" علیه اسرائیل در ۷ اکتبر ۲۰۲۳ بزرگترین یهودگشی بعد از جنگ بین الملل دوم را نمایان ساخت، دستگاه های تبلیغاتی سرمایه داری مالی فوراً روی جراحات وارده به فلسطین تمرکز کردند، که تا به امروز ادامه دارد. حال آن که تمام تدارکات حماس برای وارد آوردن ضایعات جانی و مادی نه تنها به یهودیان اسرائیل که به ساکنین غزه بود. ضایعات مشاهده شده در غزه به سبب مشی ارتجاعی حماس بوده و حمایت فلسطینیان از حق وجود اسرائیل را با تبلیغات باطل یهود-صهیونیست ستیزی مانع گردیده است.

همچنین هوش مصنوعی، ای آی/چت جی پی تی، حاضر نبود متنی کوتاه درباره وقایع ۷ اکتبر را به انگلیسی ترجمه کند. هوش فراگیر سرمایه داری مالی، اعم از انسانی و مصنوعی، طرف حماس ایستاده و به غایت یهود ستیز است. موضع حق برای امپریالیسم (بهمراه سازمان ملل و دانشگاه های معتبر در ایالات متحده) در واقعه ۷ اکتبر دفاع از "فلسطین" و مسأله بسیج افکار عمومی است که به عنوان وظیفه اصلی دنبال می شود. روشن است که چرا نشریه کارگر به این تبلیغات موهن نمی پیوندد. نشریه کارگر موضع مستقل طبقه کارگر را شناسائی نموده و آن را تبلیغ می کند. این

نشریه حاضر نیست مثل عموم گرایش‌های سیاسی خرده بورژوا و بورژوا که می‌دوند از غافله عقب نیافتند عمل کنند. و صریحاً مخالف این تبلیغات می‌ایستند و حقیقت را عنوان می‌سازد. مسئول تلفات و خرابی‌های غزه، حماس و پشتیبانان جهانی آن می‌باشند. نشریه کارگر به یهود ستیزی و صهیونیست ستیزی دستگاه سرمایه‌داری، که هلاهل جنبش مستقل کارگری است، لحظه‌ای تن نمی‌دهد.

معیار سنجش حق در جنگ‌های قدیمی‌تر در تاریخ

پیش از قرن بیستم، در اواخر قرن ۱۸ جنگ استقلال که به تاسیس ایالات متحده انجامید، حق در طرف پاتریوت‌های آمریکا بود و نه پادشاهی انگلیس. یا جنگ داخلی در ایالات متحده در اواسط قرن ۱۹، که حق به طرف شمال بود و جنگ را برده‌داری جنوب تحمیل نمود.

در مورد بزرگترین جنگ‌های قرن بیستم نیز فهم تاریخ با ارزیابی حق و باطل میسر است. بسیاری از آموزه‌های غلط در مورد جنگ بین الملل اول و دوم از سوی گرایش‌های سیاسی مخالف طبقه کارگر بیان می‌شوند. آموزه‌هایی که اساساً بر فیلم‌های هالیوود استوار است. بطوری که افراد ناآگاه دفاع اسرائیل در جنگ ۱۲ روزه را با بمباران برلین توسط انگلستان در جنگ دوم مقایسه می‌کنند و یکی می‌دانند و ادعای اطلاع از تاریخ هم می‌دهند.

در دوجنگ جهانی اول و دوم کارگران آلمان و انگلستان، ژاپن و ایالات متحده در موضع متساوی قرار دارند. کارگران کشورهای متخاصم سرمایه‌داری، همانند کارگران در فرانسه و ایالات متحده، آلمان و ژاپن، با وظیفه مخالفت با بورژوازی کشور خود مواجه بوده از موضع وحدت با یکدیگر برخوردارند. اینگونه بود که کارگران روس با شعار زمین، نان و صلح طی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ بر بورژوازی خود پیروز شدند و از موضع نفرت از خصم آلمانی برپایه دفاع از میهن روس، پیشنهاد شده از سوی تزار و بورژوازی روسیه، به موضع وحدت با کارگران آلمان، انترناسیونالیسم کارگری رسیدند. در جنگ بین الملل دوم، بمباران برلین توسط متفقین صرفاً برای قتل عام مردم کارگر آلمانی

صورت گرفت. منقول است که دستیار چرچیل به او می‌گوید با این مقدار ناپالم که بر برلین ریخته ایم دیگر سگ و گربه نیز زنده نمی‌مانند. چرچیل می‌گوید من عاشق بوی ناپالم هستم و ادامه دهید. از سوی دیگر استالین جنگ علیه آلمان را زیر شعار "آلمانی بکشید" پیش می‌برد و بجای انترناسیونالیسم کارگران به احیای فرهنگ و تاریخ سلطنت‌های ایوان و کاترین و غیره در روسیه قدیم متوسل می‌شود. بر همین منوال دستگاه تبلیغات هالیوود غالباً کارگران آلمان یا ژاپن را در وضعیت دشمن غیر انسانی به صحنه سینما می‌کشد.

معیار سنجش حق در مورد جنگ‌های امپریال برای تقسیم مجدد بازارهای جهان، با موضع وحدت کارگران دول متخاصم است و با همه بورژوازی درگیر در این جنگ‌ها مخالفت می‌کند. در رابطه با ضایعات انسانی و تمدنی جنگ‌های اول و دوم جهانی، به سبب موضع صحیح انترناسیونالیستی رهبران سوسیالیستی مانند یوجین دبز و جیمز پی کاین، در دوره‌های این دو جنگ واشنگتن آنان را محاکمه نموده به زندان انداخت.

مساله جنگ‌های جمهوری اسلامی که با پیکان یهود-صهیونیست ستیزی صورت می‌گیرد و توجیه غنی سازی هسته‌ای از سوی حاکمیت شیعه-بازار و نظریه پردازان طبقه متوسط خط مقسم امکان پیشروی به سوی آینده ملت و درجا زدن و عقب‌گرد به دنبال ارتجاع سلطنت و سرمایه‌داری است.

مساله یهود-صهیونیست ستیزی، غنی‌سازی جهت ساخت بمب هسته‌ای توسط حکومت شیعه بازار در مرکز سیاست ایران و منطقه است. در این راستا، تبلیغات علیه اسرائیل تحت عناوین متعدد از سوی سرمایه‌داری مالی بین‌المللی و حکومت شیعه-بازار راه را برای جنگ سوم جهانی هموار می‌کند.

پویا رهگذر، تیر ۱۴۰۴

وظائف تاریخی سرمایه داری



وظائف تاریخی سرمایه داری چیستند و مربوط به چه دوره تاریخی اند؟ اگر حکومت جمهوری اسلامی سرمایه داری است، که هست، چرا وظایف تاریخی سرمایه داری را انجام نداده و یا نمی دهد؟ آیا درخواست انجام وظایف تاریخی از سوی نشریه کارگر، انحراف از هدف اصلی طبقه کارگر که جویای تشکیل حکومت خود می باشد نیست؟

این وظائف عبارتند از:

پویا رهگذر پاسخ می دهد:

۱. الغاء سلطنت استبدادی یا آسیائی؛

وظائف تاریخی سرمایه داری و یا وظائف تاریخی دموکراتیک به سلسله وظائفی اطلاق میشود که در دوران شکوفائی انقلاب سرمایه داری بر علیه فئودالیت مطرح گردیده است. در عصر برخاست نظام سرمایه داری این وظائف از سوی طبقه سرمایه دار با پشتیبانی انبوه مردم دهقان و کارگران شهری طی انقلاب های قرن ۱۸ در آمریکای شمالی و اروپای غربی صورت گرفت. با ظهور نظام سرمایه داری در کشورهای مستعمره و یا نیمه-مستعمره در آغاز قرن بیستم طبقه نوپای بورژوا در این کشورها با عناصر ارتجاع تاریخی، مانند سلطنت، عجین بود و به سبب واسطه گری برای کمپانی های

۲. اصلاحات ارضی به طوریکه دهقانان بی زمین و بی چیز صاحب زمین خود شوند؛

۳. دسترسی زنان به حقوقی مساوی با مردان و برخورداری از امکانات جامعه؛

۴. برقراری دموکراسی و آزادی های مدنی و سیاسی؛ آزادی نشر و تجمعات و تفکیک مسجد و دولت؛

۵. آزادی ادیان؛ به رسمیت شناختن حقوق اقلیت های دینی؛

قرن ۱۸ را عنوان کردند. نمونه های آن انقلاب مشروطه در ایران و مبارزه برای وحدت چین توسط سون یات سن، و در دیگر کشورهای جنوب است.

اشاره ما به این وظایف جهت تأکید بر این واقعیت است که اگرچه نظام سرمایه داری با تأیید این وظایف برفئودالیت استیلا یافته لکن خود از انجام آنها عدول کرده است. نمونه مهم از این واقعیت، مساله حقوق مدنی سیاهان آمریکا، از وظایف تاریخی سرمایه داری و یا دموکراتیک، در اواسط دهه ۱۹۶۰ در ایالات متحده به وقوع پیوست. دلیل این موضوع انحطاط نظام سرمایه در قرن بیستم است که نه تنها قادر به انجام وظایف نامبرده در کشورهای نیمه-مستعمره نیست بلکه دموکراسی کشورهای ثروتمند سرمایه داری از سوی فاشیسم در سالهای ۱۹۳۰ در آلمان و دیگر کشورهای نفی شد.

نمونه بارز این مقوله کشورهای نیمه مستعمره هستند که در قرن بیستم بیدار شده اند. در این ممالک بورژوازی تازه از راه رسیده به خاطر آمیزش با نظامهای ما قبل سرمایه داری مانند سلطانی و فرمانبرداری از امپریالیسم، از وظایف تاریخی سرمایه داری--موکراتیک سرپیچی میکنند. در اینموقع نیروهای مستقل خرقة وظایف تاریخی را با تکیه بر اتحاد طبقه کارگر و کشاورز در بر میکنند.

شایان توجه است که حتی هنگام طلوع سرمایه داری، پیش از ظهور سوسیالیسم، مارکس بیان داشت که آنچه بورژوازی را در پیگیری وظایف تاریخی فوق الذکر شجاع می کند، طبقه کارگر است که با اتحاد با سایر عناصر ستمدیده شهر و روستا به دموکراسی رسمی اولویت می بخشند. مارکس یک دموکرات انقلابی بود که لنین و دیگران از او پیروی کردند. مفهومی اساسی که توسط اکثر به اصطلاح چپها اشتباه فهمیده شده یا هرگز فهمیده نشده است.

انجام این وظایف تاریخی نیازمند استقلال سیاسی از شیعه بازار از سوی طبقه کارگر و تشکیل حکومت کارگران و کشاورزان می باشد.

۶. بدست آوردن حاکمیت ملی، آموزش زبان مادری و رشد فرهنگ ملی اقوام یا اقلیت های ملی؛ مانند اقوام ایران که با سلطنت رضاخان تحت سرکوب شدید قرار گرفتند؛

۷- حقوق کارگران مهاجر؛

۸. برقراری حقوق کارگران به ایجاد سازمان های مستقل، شورا، انجمن، و اتحادیه جهت نگهداری از سطح زندگی در برابر استثمار سرمایه داران و دفاع از حقوق مردمان شهری و روستائی و وظایف تاریخی فراموش نشدنی سرمایه داری و حق تعیین سرنوشت ملی؛

۹. حق تعیین سرنوشت برای کشور و ملت/ملل؛ به عبارت دیگر کسب استقلال و آزادی.

طی قرن ۱۸، این حقوق در اروپای غربی طی سلسله انقلاب های بورژوائی علیه فئودالیت تعریف شدند. در آمریکای شمالی این سلسله حقوق در چهارچوب رهایی از استعمار انگلیس بصورت مبارزه استقلال طلبانه و تشکیل بورژوا دموکراسی ایالات متحده آمریکا، و اعلامیه حقوق مردم، بیل او رایتز، صورت گرفت.

اما بورژوا دموکراسی کشورهای ثروتمند در حین مبارزه برای دموکراسی بورژوائی در کشورهای خود برنامه استعمار در مابقی دنیا را دنبال می کردند. بورژوازی ها در اروپا، مابقی کره ارض که از لحاظ اقتصادی و اجتماعی در پیشا-سرمایه داری قرار داشتند را بصورت جوامع تحت استعمار بین خود تقسیم کردند. خط مشی بورژوا دموکراسی به عنوان مختصات جوامع اروپای غربی و آمریکای شمالی بصورت دموکراسی کشورهای فوق العاده ثروتمند تعریف شده و کم و بیش تا امروز ادامه یافته است. موارد استثنائی استیلا فاشیسم در ایتالیا، آلمان و اسپانیا می باشد که دموکراسی بورژوائی را نفی نموده آنرا با دیکتاتوری فاشیستی جایگزین نمودند.

لذا، مبارزه برای دموکراسی در سطح جهان در قرن هیجده و با دو قرن تاخیر در اوائل قرن بیستم صورت می پذیرد. انقلاب های شرق و در دیگر نقاط گیتی مبارزات برای خواست های مشابه با انقلاب های بورژوازی

دروغ جمهوری اسلامی، امپریالیسم و اساتید شیعه-بازار درباره خدمات استبداد پهلوی

خدمات موسولینی، هیتلر و فرانکو به ایتالیا، آلمان و اسپانیا



خدمات رضا و محمد رضا پهلوی به ایران

الحی

سخنی در میان باشد. یا نامه نگاری با نوادگان آنان از سوی روشنفکران یا اساتید دانشگاهی برای پند و اندرز و راهنمایی و تشکر از خدمات پدر بزرگان فاشیست صورت بگیرد.

در مورد ایران سلطنت دژخیم پهلوی، یعنی عنصر تاریخی تخصم با ملت که معادل رژیم های فاشیسم اروپائی، تیغ برهنه علیه مردم زحمتکش ایران از سوی امپریالیسم برای قریب نیم قرن توسط سلطنت پدر و پسر، می باشد پای صحبت خدمات آنان در گذشته هست و بقایای آنان به عنوان راه حل امروز به بهانه های

آیا به مقالات و سخنرانی های صاحب نظران در اروپا و ایالات متحده برمیخورید که از خدمات موسولینی، هیتلر و فرانکو به کشورهای ایتالیا، آلمان و اسپانیا داد سخن بدهند؟ مشابه با بمباردمان تبلیغاتی درباره خدمات رضا و محمد رضا پهلوی به ایران از سوی کلیه شبکه های فارسی زبان امپریالیسم در خارج و روشنفکران و اساتید دانشگاهی حکومتی در داخل و خارج از ایران از زمان پیروزی انقلاب ۵۷ تا امروز.

در تبلیغات نظام سرمایه داری در مورد آینده سه کشور نامبرده اروپائی کم مواردی است که از رهبران فاشیسم

مختلف از سوی رسانه های فارسی زبان سرمایه داری مالی جهانی و محافل دانشگاهی در داخل و خارج از کشور به میان کشیده می شوند. چرا؟

فهم فاشیسم- طبق ارزیابی اساتید انقلاب در قرن بیستم، فاشیسم پدیده ای در نظام سرمایه داری است که دموکراسی رسمی در کشورهای پیشرفته سرمایه داری را واژگون کرده، تیغ برهنه علیه مردم کارگر را بدست سرمایه داری می دهد. به عبارت دیگر، "رژیم دموکراسی تاب و لتاز شدید مبارزه طبقاتی را نداشته و فیوز دموکراسی می پرد." بعنوان مثال در ایتالیا: جایی که به موازات آنچه بعد از جنگ بین الملل اول در روسیه مابعد تزاری توسط انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ صورت گرفت، جامعه ایتالیا با وظیفه مشابه پشت سر گذاشتن نظام سرمایه داری و استقرار حکومت کارگری مواجه گردید—همینطور متعاقباً در آلمان و اسپانیا. اما به سبب نقش ضد انقلابی استالینیسیم، اقلیت های بسیار کوچک و حقیر فاشیستی در این کشورها بر ده ها میلیون کارگر پیروز گردیده، بشریت به جنگ دوم بین الملل کشانده شد و بدینترتیب استالینیسیم قادر شد مبارزات طبقه کارگر را فلج نموده راه را برای پیروزی فاشیسم هموار ساخت.

طی جنگ بین الملل دوم هیتلر کشورهای اروپایی رقیب همانند فرانسه را اشغال نمود و خود را برای ریاست استعمار در جهان کاندید نموده برای ریشه کن کردن بقایای انقلاب اکتبر در شوروی عزم جزم نمود. یهودیان که بخش قابل ملاحظه ای از نهضت انقلابی طبقه کارگر در اروپا بودند آماج یهودگشی فاشیستی قرار گرفتند و اروپا می بایست توسط فاشیسم از وجودشان پاک گردد و شش میلیون از آنان در کوره های آدم سوزی جان باختند. پیش بینی تاریخی از سوی اساتید انقلاب قبل از جنگ دوم بین الملل این بود که علیرغم توانائی های بسیار زیاد نظامی آلمان، برگرداندن چرخ تاریخ برای انهدام شوروی، حتی با وجود رژیم ضد انقلابی استالین در مسکو، میسر نیست.

آلمان که در راس قوای اکسپس (محور) در جنگ دوم بین الملل عمل می نمود ادعای سهم اصلی در مستعمرات دنیا داشت که عمدتاً در دست انگلیس و یا بعضاً در دست فرانسه و دیگر قدرت های اروپا بود. در قرون

۱۸ و ۱۹ رشد سرمایه داری در آلمان پس از انگلیس رشد یافت لکن مستعمره ای نداشت. جنگ بین الملل اول خیزش آلمان و متحدان آن برای تغییر نتایج رشد سرمایه داری قرون قبلی بود. جنگ بین الملل دوم، در همین راستا، یعنی بخاطر تقسیم منابع جهان بین قدرت های امپریالیستی صورت گرفت.

رشد اقتصاد و فناوری در سرمایه داری تحت فاشیسم- پیروزی فاشیسم در ایتالیا، آلمان و اسپانیا به معنی عقب گرد اقتصادی این سه کشور به مثلاً بیل و کلنگ و گاواهن در شهر و روستا نبود. رشد اقتصاد سرمایه داری، فناوری و صنعت، نه تنها کمتر نشد بلکه افزون نیز یافت. پس چرا روشنفکران و اساتید نظام سرمایه داری در کشورهای مربوطه دنبال فرصت های تشکر از رهبران فاشیست نیستند؟ در صورتی که در ایران روشنفکران حکومتی چه در زمان استیلای سلطنت دژخیم و چه در جمهوری اسلامی رشد ناچیز صنعت را بزرگ نمائی نموده و در مورد پهلوی اول و دوم مبالغه می کنند.

در مورد کشورهای اروپایی فوق الذکر نظریه پردازان امپریالیسم نیک می دانند هرگونه تمجید از جنبه های اقتصادی این سه کشور و یا رهبران فاشیست آنها می تواند منجر به عواقب ناخواسته ای شود. به عبارت دیگر چنین تمجیدهایی می توانند تاریخ رسمی و هالیوودی درباره نظام فاشیسم و دلائل جنگ دوم جهانی را مخدوش سازند. تاریخ رسمی دانشگاهی و هالیوودی در کشورهای اروپای غربی و آمریکای شمالی (و مابقی دنیا از جمله ایران، یکصدا با اساتید دانشگاهی تعلیم یافته در تبلیغات نادرست غرب) جنگ دوم جهانی را مبارزه دموکراسی و فاشیسم جلوه می دهند و نه جنگ برای تقسیم مجدد جهان بین قدرت های امپریالیستی. آنان به هوشند که هرگونه کنکاش در رژیم اقتصادی و سیاسی فاشیسم، افشای نادرستی تاریخی تبلیغ شده از سوی سرمایه داری مالی را باعث می شود، که در این صورت موضع انترناسیولیستی طبقه کارگر، وحدت کارگران جهان علیه سرمایه داری مالی، می تواند به اذهان راه یابد و این حقیقتی است که بهر قیمت می بایست از افکار عمومی دور باشد.

قاعده دموکراسی در اروپای غربی و نفی آن از سوی فاشیسم. دموکراسی ملل ثروتمند در کشورهای پیشرفته صنعتی هنجار تاریخی این جوامع است. لکن نفی دموکراسی کشورهای بسیار ثروتمند توسط فاشیسم به سبب نیاز رهایی از نظم سرمایه داری و ناتوان ماندن در آن علیرغم امکانات عینی برای موفقیت طبقه کارگر، به منزله استثنائات قرن بیستم که در اروپای غربی صورت گرفت عرضه می شود؛ چرا که هنجار اصلی دموکراسی بسان قانون طبیعی در نظام سرمایه داری از سوی آن تبیین می گردد و کنکاش در مورد استثنائات محل باور در نظم "طبیعی" سرمایه داری می باشد.

حقیقت اینست که طبقه کارگر به سبب ناتوانی در انجام رسالت تاریخی خود (تحمیل شده از سوی استالینیسم و سوسیال دموکراسی) با تنبیه سلطه فاشیسم و جنگ جهانی متعاقب آن روبرو شد. مطالبی که در صورت ناتوانی طبقه کارگر بصورت نفی دموکراسی از سوی فاشیسم تکرار شدنی است. به عبارت دیگر، به عنوان قانون جهان شمول تاریخ، بقای دموکراسی در ید طبقه کارگر است. چه در کشور پیشرفته صنعتی و یا کشور نیمه-مستعمره.

در ایالات متحده فاشیسم آمریکائی پس از جنگ دوم بین الملل بصورت مکاریسم تا پاک کردن اتحادیه ها در صحنه صنعت و سینما از گرایش حزب کمونیست آمریکا پیشروی کرد و با پیروزی انقلاب کوبا و نهضت حقوق مدنی سیاهان فروپاشید. امروزه که تبلیغات حزب دموکرات، دولت ترامپ را متهم به از سرگیری فاشیسم نموده است قاطبه جمعیت توخالی بودن این تبلیغات را می دانند و تجاوز خطرناک به حقوق مدنی در حد لافر (جنگ قانونی) توسط حزب دموکرات برای تعقیب قانونی و حتی زندانی کردن ترامپ از سوی عموم جامعه رد شده است. بیشتر رژیم های اروپائی و حکومت های جهان سومی هستند که این تبلیغات توخالی حزب دموکرات ایالات متحده را تکرار می کنند و در آن واحد همگان در بسیج جهانی یهود-صهیونیست ستیزی علیه اسرائیل شرکت دارند. همانند جمهوری اسلامی ایران که به یهود-صهیونیست ستیزی افتخار می کند.

در کشورهای نیمه-مستعمره مانند ایران نظریه پردازان دستگاه امپریال فراموش می کنند که مساله جهانی در جنگ دوم بین المللی را دموکراسی در مقابل فاشیسم تعریف کرده و طی جنگ نامبرده برای آن اهداف ده ها میلیون انسان کشته شدند. به ایران که می رسد مبارزه دموکراسی علیه فاشیسم یا استبداد سلطنتی جایش را به تمجید از رژیم های رضا و محمد رضا پهلوی می گیرد. در هر دو مورد، کشورهای پیشرفته و نیمه-مستعمره، تحلیل ها و بیانات نظام امپریال یک سلسله سفسطه است.

قاعده سرکوب دموکراسی در کشورهای نیمه مستعمره. در کشوری نیمه-مستعمره مانند ایران، قاعده تاریخی استقرار رژیم های استبدادی همانند پهلوی اول و دوم است. تخاصم امپریالیسم با ملت در کشور نیمه-مستعمره نهادینه است. شانس دموکراسی برای ظهور در گرو زوال و بحران در نظام تحت امر امپریال است. به عبارت ساده قرن بیستم متعلق به ملت است که در تاریخ هزاران ساله قبلی وجود ندارد و از نتیجه تصادم جامعه آسیائی قدیم و نظام بین المللی سرمایه داری متولد می گردد—تنها نیروی اجتماعی که با تکیه بر طبقه کارگر می تواند در ایران دموکراسی را فتح کرده به عصر فقر، استثمار و سرکوب خاتمه دهد.

متأسفانه در قرن بیستم حکومت های ضد ملی پهلوی یکم و دوم توانستند دست بالا یافته امکانات عظیم ایران برای پیشرفت و جهش بسوی بارآوری کار و اتحاد شهر و روستا برای صنعتی شدن و ریشه کنی فقر و بیسوادی را مسدود سازند.

دموکراسی در ایران در زمان های کوتاه، همانند دوران انقلاب مشروطه، و یا خیزش های اجتماعی پس از سقوط دیکتاتوری ۲۰ ساله رضا خان (شهریور ۱۳۲۰) تا کودتای ۲۸ مرداد سازمان سیا در ۱۳۳۲، و پس از پیروزی تاریخی در رها کردن ایران از سلطه امپریالیسم-پهلوی در ۱۳۵۷ به مدت کمتر از چهار سال است. پس از انقلاب ۵۷، با ممنوعیت نشر هفته نامه سوسیالیستی کارگر (اواخر ۱۳۶۰) و سپس بازداشت رهبران سوسیالیست در زمستان ۱۳۶۱، امکانات دسترسی مردم کارگر و زحمتکش به نظریات مستقل

داری عمل می نماید. کلیه اندیشمندان تربیت یافته از این وادی "دانشگاهی" به طور خودکار ساز تحقیقی خود را مطابق با واقعیت نیازهای سرمایه داری مالی در کشور نیمه-مستعمره کوک می کنند.

کارگران جوان تقریباً جواب خود را به این سوال که چرا مبلغین سرمایه داری، اعم از حامیان و اشنگن و اساتیدی در حکومت شیعه-بازار از سلطه پهلوی ها تعریف و تمجید می کنند؟ یافته اند. آنان دریافته اند که سرکوب سیاسی توسط سرمایه داری در کشور نیمه-مستعمره قاعده تاریخی است. جمعی از اساتید دانشگاهی برای تبلیغ این قاعده در دانشگاه های داخل و خارج تربیت شده اند تا فقدان دموکراسی را برای افکار عمومی مردم عادی سازی کنند.

لذا، هر روز و هر هفته برای تبلیغات رسانه های فارسی زبان از خارج و برخی اساتید دانشگاهی در داخل و خارج از ایران، تعریف از سلطه تیغ برهنه پهلوی ها تحت عناوین متفاوت شیرین است. یکی می گوید "راه آهن کشید." آن دیگری می گوید "مراکز غنی سازی هسته ای ایجاد کرد." یا "میلیارد ها دلار فانتوم و تانک خرید." "با پاسپورت ارائه شده از سوی پهلوی می شد به بسیاری از کشورها سفر کرد." بقول رئیس جمهور فعلی "دلار نزدیک هفت تومان بود." بقایای سلطنت پهلوی با القاب سلطنتی از سوی محافل امپریالیسم و برخی از اساتید دانشگاهی شیعه-بازار مورد خطاب قرار می گیرند. مثلاً "من خودم به شاهزاده نامه نوشتم که تمایل به دموکراسی را بیشتر کنید." یا "من خودم در سفر به مصر از طرف بابا به زیارت مقبره شاه سابق رفتم." این پشت گرمی به سلطنت سابق از کجا می آید؟ بی شک از تکیه دادن به قاعده سیادت امپریالیسم. اینکه هر چه در توان است برای نابودی خاطره انقلاب ۱۳۵۷، یعنی نقش مستقل کارگران و زحمتکشان در تاریخ می بایست به کار بسته شود. تمام تحقیقات از این دست می بایست جهت القای ناتوانی طبقات عام شهر و روستا، نقش مستقل ملت، در کسب استقلال و آزادی تلاش نمایند.

خودشان از سوی امپریالیسم و جمهوری اسلامی ممنوع اعلام شد. رسانه های عمومی در جمهوری اسلامی در خدمت آمریکا-ستیزی و یهود-صهیونیست ستیزی در آمد و آزادی مطبوعات تنها به جناح های هیات حاکم برای بیان ترهات داده شد. این وضعیت بطور دائم قابل تمدید نیست.

با موفقیت اسرائیل در جنگ دفاعی برای انهدام برنامه بمب هسته ای در ایران بحران نظام تحت امر شیعه-بازار بصورت لاعلاج ظاهر می گردد. دروغ هایش برای جلوگیری از به انجام رساندن وظائف تاریخی سرمایه داری افشا می شود. چسب ایدئولوژیکی هیات حاکم چسبندگی را از دست می دهد. حقوق زنان، حق اقوام به حکومت های ملی، حق کارگران و کشاورزان به سازماندهی مستقل و کنترل بر تولید در صنایع به همراه حق آزادی های مدنی و سیاسی، حق استقلال ملت، سربلند می کنند.

به همان دلائلی که آکادمیا از کنکاش در مورد پیروزی فاشیسم در اروپای غربی در دهه های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ میلادی دوری می جوید، زیرا می تواند افسانه رسمی تخاصم جهانی دموکراسی در مقابل فاشیسم را در جنگ دوم بین الملل زیر سوال بکشد؛ به همان دلائل کلیت آکادمیا و تحقیقات تحت امر سرمایه داری مالی در مورد برخاست رضاخان ها امکانات تحقیق و تمجید را گشاده می کند؛ به هیچ وجه توانائی مستقل ملت نمی تواند فرض شده یا اثبات گردد یا مورد بررسی قرار گیرد. سرمایه داری در کشور نیمه-مستعمره در مقام مقایسه با کشورهای سرمایه داری مالی آمریکای شمالی و اروپای غربی از ریشه های ضعیف برخوردار است و حرکت مستقل مردم می تواند آنان را به راه کسب خواست هایشان بسرعت بیدار کند.

رضاخان نفی برخاست پدیده تاریخی ملت در مملکت محروسة قاجار توسط عامل سرمایه داری مالی است. تعریف و تمجید از آن به فوریت می تواند انتظار دریافت جوایز از سوی سرمایه داری را داشته باشد. سرمایه داری مالی به طور خودکار سعی بر جلوگیری از شناخت نقش مستقل ملت، به عبارت دیگر طبقات عام شهر و روستا، جهت حل وظائف تاریخی سرمایه

قاعده اسرائیل ستیزی، غنی سازی هسته ای، موشک سازی و جنگ علیه دولت یهود- پشت گرمی به نظام سرمایه داری مالی یعنی سیاست کشور را به اصول اشاعه شده از سوی امپریالیسم و پهلوی اول و دوم بازگرداندن. یعنی اینکه پس از موفقیت اسرائیل در نابودی بخش های مهمی از غنی سازی اورانیوم، تاریک ترین سال های تاریخ مملکت در قرن بیستم تحت پهلوی اول و دوم را الگوی حل بحران فعلی قرار دهیم. تمام تلاش شیعه-بازار و واشنگتن را بکارگیریم تا کارگران وزحمتکشان ایران به حرکت مستقل خود و ترسیم آینده مورد نیاز مردمان در کل منطقه رو نیاورند:

در مورد اسرائیل سیاست ترش و شیرین پهلوی دوم را سرمشق قرار دهیم. با جنگ علیه اسرائیل ظاهراً مخالف باشیم و در عین حال پرچم یهود-صهیونیست ستیزی را تحت لوای دوستی با فلسطین به اهتزاز درآوریم. غنی سازی هسته ای را به عنوان اصل حکومتی بپذیریم و ادامه آن را تضمین کنیم. نقش مثبت سلطنت پهلوی در تاریخ ایران را همواره بیان داریم "که پدر و پدربزرگ شما خدمات زیادی به ایران کردند." مخالفت با سلطه سلطنت را به صورت اختلافات تاکتیکی عنوان داریم؛ مثلاً "سلطنت طلبان در مورد دموکراسی جدی نیستند" — باور نکردنی است که نظام پهلوی-ساواک، کشتندگان ملت، به عنوان دموکراسی غیر جدی بیان می شوند. ترس اسرائیل از بمب هسته ای ایران بیجاست چون ما بارها "اعلام کرده ایم" که برنامه هسته ای ما صلح آمیز است. "هیچ کشوری نمی تواند درباره توان موشکی ما تصمیم بگیرد." "هزینه جنگ ۱۲ روزه برای اسرائیل چند برابر غزه بود." "دفاع از غزه و اعلام "آتش بس" لازم بود و می باشد چون "اسرائیل در غزه نسل کشی" می کند.

وارونه سازی حقایق بصورت دفاع از غنی سازی هسته ای و انکار جنگ جمهوری اسلامی و محور مقاومت علیه اسرائیل و تمجید از جنگ ارتجاعی حماس و جمهوری اسلامی تحت عنوان برقراری آتش بس و جلوگیری از نسل کشی در غزه بیان می شود — محکوم کردن دفاع مشروع اسرائیل در مقابل این جنگ. تبلیغات واهی دائمی: انگار جنگ واشنگتن، مشابه با اشغال عراق علیه صدام، در راه است. حال آن که جنگ های

واشنگتن در اشغال افغانستان و عراق تکرار پذیر نیست. جنگ ۸ ساله عراق علیه ایران تکرار پذیر نیست. آنچه دچار نزول گشته جنگ های جمهوری اسلامی برای سلطه بر منطقه و نابودی اسرائیل است. تبلیغات عناصر شیعه-بازار تحت عناوین موهوم جهت طفره رفتن از محکوم کردن غنی سازی هسته ای، یهود-صهیونیست-ستیزی در سیاست جمهوری اسلامی با تکیه بر مواضع یهود-ستیز سرمایه داری مالی بین المللی و جلوگیری از بسیج مستقل ملت. و اعلام آمادگی برای "اگر جنگ شود، داوطلب می شوم." (غالب نقل قول ها از صادق زیباکلام، خبرگزاری ایسنا، ۴ مرداد ۱۴۰۴).

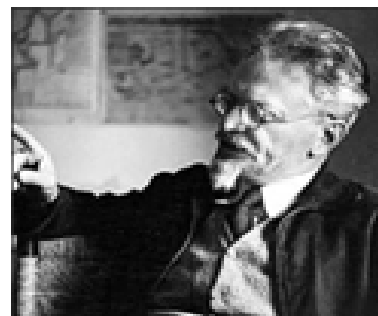
تمام تلاش مجموعه شیعه-بازار جهت بستن چشم انداز آینده ایران که تنها در ید اتحاد زنان، کارگران و کشاورزان، استقرار حکومت های اقوام/ملت ها می باشد کار بجائی نخواهد برد. بازگشت ایران به سلطنت شوم پهلوی هر چقدر هم به به آن گفته شود محال است. ملت با موضع مستقل می تواند استثناء دموکراسی در ایران را به قاعده تاریخ تبدیل نماید. برای فائق شدن به یک سوم جامعه زیر خط فقر، بیکاری و تورم، کمبودهای دائمی برق و آب، از میان برداشتن بحران عمیق اقتصادی، موفقیت در برابر تحریم های اقتصادی واشنگتن و دسترسی به رشد اقتصادی دورقمی به سازماندهی مستقل کارگران و کلیه اقشار زحمتکش نیاز است. فتح آزادی به استقلال سیاسی از شیعه-بازار، یعنی استقرار حکومت کارگران و کشاورزان نیاز دارد. طبقه کارگر جهت جذب کلیه اساتید، دانشمندان، کلیه هنرمندان و روشنفکران به چشم انداز مستقل ملت تلاش می نماید.

مجید دهقان

تیر ۱۴۰۴

فرهنگ و سوسیالیسم

لئون تروتسکی (سخنرانی ۳ فوریه ۱۹۲۶)



۱- فناوری و فرهنگ

پیش از هر چیز، بیایید به یاد بیاوریم که واژه فرهنگ در اصل به معنای زمینی شخمزده و کشت شده بود، در تمایز با جنگل بکر و خاک دست نخورده. فرهنگ در برابر طبیعت قرار داشت؛ یعنی آنچه انسان از راه کوشش خود به دست می آورد، در برابر آنچه طبیعت به طور طبیعی عرضه می کرد. این تضاد بنیادین تا به امروز نیز اعتبار خود را حفظ کرده است.

فرهنگ عبارت است از هر آنچه انسان در جریان تمام تاریخ خود آفریده، ساخته، آموخته، و به‌دست آورده است، در تقابل با آنچه طبیعت داده است؛ از جمله تاریخ طبیعی خود انسان به‌عنوان گونه‌ای از جانوران. دانشی که به مطالعه انسان به مثابه محصول تکامل حیوانی می‌پردازد، مردم‌شناسی نام دارد. اما از لحظه‌ای که انسان از قلمرو حیوانی جدا شد و این جدایی تقریباً هنگامی رخ داد که نخستین ابزارهای ابتدایی از سنگ و چوب را در دست گرفت و به یاری آن‌ها اعضای بدن خود را مسلح کرد—از آن زمان فرایند آفرینش و انباشت فرهنگ آغاز شد؛ یعنی انواع گوناگون دانش و مهارت در نبرد با طبیعت و تسلط بر آن.

وقتی از فرهنگی سخن می‌گوییم که از نسل‌های پیشین به‌جا مانده است، نخست از همه دستاوردهای مادی به ذهن‌مان می‌رسد: ابزارها، ماشین‌ها، ساختمان‌ها، بناهای یادبود و مانند آن‌ها. آیا این فرهنگ است؟ بی‌تردید، این‌ها فرهنگ‌اند؛ شکل‌های مادی‌ای که فرهنگ در آن‌ها انباشته شده است: فرهنگ مادی. فرهنگ مادی بر پایه‌ای که طبیعت فراهم کرده، چارچوب بنیادی زندگی ما، شیوه زیست روزمره ما و کار خلاقه ما را می‌سازد. اما گران‌بهارترین بخش فرهنگ، آن چیزی است که در خودآگاهی انسان نهفته است—روش‌ها، عادات، مهارت‌ها و توانایی‌های اکتسابی ما که از کل فرهنگ مادی پیشین پدید آمده‌اند و در حالی که از آن بهره می‌برند، آن را بهبود نیز می‌بخشند. پس می‌توانیم این را امری قطعی بدانیم که فرهنگ از دل مبارزه انسان با طبیعت برای بقا، برای بهبود شرایط زندگی، و برای گسترش قدرت خویش پدید آمده است. اما در همین بستر، طبقات نیز شکل گرفته‌اند. در روند سازگاری با طبیعت، در نبرد با نیروهای خصمانه طبیعی، جامعه انسانی به‌صورت سازمانی پیچیده از طبقات شکل گرفته است. ساختار طبقاتی جامعه، به‌شکل قاطع، محتوا و شکل تاریخ انسانی را تعیین کرده است—یعنی روابط مادی و بازتاب‌های ایدئولوژیک آن‌ها را. این بدان معناست که فرهنگ تاریخی، ماهیتی طبقاتی داشته است.

جامعه برده‌داری، جامعه فئودالی زمیندار، جامعه بورژوازی—هر یک فرهنگی خاص خود را پدید آورده‌اند که در مراحل گوناگون متفاوت بوده و شکل‌های انتقالی بسیاری داشته است. جامعه تاریخی همواره سازمانی برای استثمار انسان به دست انسان دیگر بوده است. فرهنگ نیز در خدمت سازمان طبقاتی جامعه قرار داشته است؛ جامعه استثمارگر، فرهنگی استثمارگر پدید آورده است. اما آیا این به این معناست که ما با همه فرهنگ گذشته دشمن‌ایم؟

در اینجا در واقع تناقضی ژرف وجود دارد. هر آنچه انسان از راه تلاش خود به‌دست آورده، آفریده، و ساخته است و در خدمت تقویت توان او قرار دارد، فرهنگ به‌شمار می‌رود. اما از آنجا که مسئله، انسان منفرد نیست بلکه انسان اجتماعی‌ست، و چون فرهنگ در ذات خود پدیده‌ای اجتماعی-تاریخی است، و از آنجا که جامعه تاریخی، جامعه‌ای طبقاتی بوده و همچنان هست، فرهنگ به ابزار بنیادی ستم طبقاتی بدل شده است. مارکس می‌گوید: "اندیشه‌های حاکم در هر دوره، در اصل، اندیشه‌های طبقه حاکم آن دوره‌اند." این حکم در مورد کل فرهنگ نیز صدق می‌کند. با این حال، ما به طبقه کارگر می‌گوییم: بر تمام فرهنگ گذشته چیره شوید، وگرنه نخواهید توانست سوسیالیسم را بنا کنید. این را چگونه باید درک کرد؟

بسیاری از افراد بر سر این تناقض لغزیده‌اند، و دلیل لغزش مکررشان این است که درکشان از جامعه طبقاتی سطحی و نیمه‌ایدئالیستی‌ست؛ فراموش می‌کنند که در بنیاد، جامعه طبقاتی سازمانی‌ست برای تولید. هر جامعه طبقاتی بر پایه شیوه‌های معینی از مبارزه با طبیعت شکل گرفته است، و این شیوه‌ها متناسب با رشد فناوری دگرگون شده‌اند. پرسش اساسی این است: پایه پایه‌ها چیست—سازمان طبقاتی جامعه یا نیروهای مولد آن؟ بی‌تردید، نیروهای مولد. طبقات دقیقاً بر پایه آن‌ها و در یک سطح معین از رشدشان پدید می‌آیند و دگرگون می‌شوند. نیروهای مولد، مهارت اقتصادی مادی شده نوع بشر را بیان می‌کنند؛ توانایی تاریخی ما برای تضمین بقا. بر این

پایه پویای مادی، طبقات پدید می‌آیند و روابط میان آن‌ها، ماهیت فرهنگ را تعیین می‌کند.

در اینجا، پیش از هر چیز، باید از خود بپرسیم: فناوری چیست؟ آیا صرفاً ابزاریست برای ستم طبقاتی؟ همین که چنین پرسشی را مطرح کنیم، پاسخ روشن می‌شود: نه، فناوری دستاورد بنیادی بشر است، گرچه تا به امروز به عنوان ابزاری برای استثمار نیز به کار رفته است؛ اما در عین حال، شرط بنیادی رهایی استثمارشدگان نیز هست. ماشین، برده مزدی را در چنگال خود خفه می‌کند. اما کارگر مزدی تنها از راه همان ماشین می‌تواند خود را آزاد سازد. در این نکته، ریشه تمام مسئله نهفته است.

اگر فراموش نکنیم که نیروی محرکه فرایند تاریخی، رشد نیروهای مولد است—نیروی که انسان را از سلطه طبیعت آزاد می‌کند—آنگاه در خواهیم یافت که پرولتاریا نیاز دارد بر مجموع دانش و مهارتی که بشریت در طول تاریخ خود پدید آورده، مسلط شود تا بتواند خود را بالا بکشد و زندگی را بر پایه‌های همبستگی بازسازی کند.

یکی از پرسش‌های مکتوبی که پیش روی من است چنین می‌پرسد: "آیا فرهنگ فناوری را پیش می‌برد یا فناوری فرهنگ را؟" این پرسش به نادرستی مطرح شده است. فناوری را نمی‌توان در برابر فرهنگ قرار داد، چرا که موتور محرک آن است. بی‌فناوری، فرهنگی در کار نخواهد بود. رشد فناوری، فرهنگ را پیش می‌برد. اما علمی که بر پایه فناوری شکل گرفته، و فرهنگ عمومی برخاسته از آن، خود به رشد بیشتر فناوری یاری نیرومندی می‌رساند. اینجا با یک تعامل دیالکتیکی روبه رو هستیم.

رفقا، اگر می‌خواهید نمونه‌ای ساده اما گویا از تناقضی که در ذات فناوری نهفته است، بیابید، نمونه‌ای بهتر از راه‌آهن نخواهید یافت. اگر نگاهی به قطارهای مسافربری اروپای غربی بیندازید، خواهید دید که آن‌ها واگن‌هایی با "طبقات" مختلف دارند. این طبقات ما را به یاد طبقات جامعه سرمایه‌داری می‌اندازند. واگن‌های درجه یک برای محافل ممتاز و بالایی‌اند، واگن‌های درجه دو برای بورژوازی میانه، واگن‌های درجه سه برای خرده‌بورژوازی، و واگن‌های درجه چهار برای پرولتاریاست—همان پرولتاریایی که پیش‌تر، به درستی، "طبقه چهارم" نامیده می‌شد. راه‌آهن‌ها به خودی خود، یک دستاورد عظیم فرهنگی-فنی برای بشرند که در طی تنها یک قرن، چهره زمین را به شدت دگرگون کرده‌اند. اما ساختار طبقاتی جامعه، بر ساختار ابزارهای ارتباطی نیز تأثیر می‌گذارد. و راه‌آهن‌های شوروی ما هنوز فاصله زیادی با برابری دارند—نه فقط به این دلیل که هنوز از واگن‌های به‌جامانده از گذشته استفاده می‌کنند، بلکه همچنین به این خاطر که نپ (سیاست نو اقتصادی) صرفاً راه را برای برابری هموار می‌سازد؛ آن را تحقق نمی‌بخشد.

پیش از عصر راه‌آهن، تمدن در سواحل دریاها و کرانه‌های رودهای بزرگ محصور مانده بود. راه‌آهن‌ها قاره‌ها را به روی فرهنگ سرمایه‌داری گشودند. یکی از دلایل بنیادین، اگر نگوئیم بنیادی‌ترین دلیل عقب‌ماندگی و ویرانی روستاهای روسیه، کمبود راه‌آهن، جاده‌های آسفالت، و جاده‌های دسترسی است. در این زمینه، بیشتر روستاهای ما هنوز در شرایط پیشا سرمایه‌داری به سر می‌برند. ما باید بر بزرگ‌ترین متحد خود—که در عین حال بزرگ‌ترین دشمن‌مان نیز هست—فاصله‌های گسترده خود، غلبه کنیم.

اقتصاد سوسیالیستی، اقتصادی برنامه‌ریزی شده است، و برنامه‌ریزی، پیش و بیش از هر چیز، مستلزم ارتباطات است. مهم‌ترین ابزارهای ارتباطی، جاده‌ها و راه‌آهن‌ها هستند. هر خط جدید راه‌آهن، مسیریست به سوی فرهنگ؛ و در شرایط ما، همچنین مسیریست به سوی سوسیالیسم. افزون بر این، با بهبود فن‌آوری ارتباطات و افزایش رفاه کشور، سیمای اجتماعی قطارهای ما نیز دگرگون خواهد شد: جدایی طبقاتی ناپدید خواهد گشت؛ همه در واگن‌های "نرم" سفر خواهند کرد... البته اگر در آن زمان، مردم هنوز ترجیح دهند با قطار سفر کنند و نه با هواپیما، که

در آن روزگار برای همه در دسترس خواهد بود.

بیاپید نمونه‌ای دیگر را در نظر بگیریم: ابزارهای نظامی‌گری، وسایل نابودی. در این عرصه، ماهیت طبقاتی جامعه به‌شکل خاصی پررنگ و نفرت‌انگیز جلوه‌گر می‌شود. اما هیچ ماده ویرانگر (انفجاری یا سمی) ای نیست که کشف آن، در ذات خود، یک دستاورد علمی و فنی ارزشمند نباشد. مواد انفجاری و سمی نه تنها برای مقاصد ویرانگر، بلکه برای اهداف سازنده نیز به‌کار می‌روند و افق‌های تازه‌ای را در حوزه کشف و اختراع می‌گشایند.

پرولتاریا تنها با در هم شکستن ماشین کهنه دولت طبقاتی می‌تواند قدرت را به‌دست گیرد. ما این وظیفه را با قاطعیتی به انجام رسانده‌ایم که در تاریخ کم‌سابقه است. اما در ساختن دستگاه جدید دولتی، دریافته‌ایم که ناگزیر باید، تا حد نسبتاً گسترده‌ای، از عناصر دستگاه پیشین استفاده کنیم. انقلاب سوسیالیستی بیشتر در دستگاه دولتی، جدایی‌ناپذیر از کار سیاسی، اقتصادی و فرهنگی ما در کلیت آن است.

ما نباید فناوری را نابود کنیم. پرولتاریا کارخانه‌هایی را به تصرف خود درآورده که بورژوازی، همان‌گونه که انقلاب آن‌ها را یافت، تجهیز کرده بود. تجهیزات کهنه هنوز تا به امروز به ما خدمت می‌کنند. این واقعیت به‌روشن‌ترین و مستقیم‌ترین شکل نشان می‌دهد که ما از "میراث" گذشته چشم نمی‌پوشیم. مگر می‌توانست جز این باشد؟ به‌هرحال، انقلاب، پیش و بیش از هر چیز، برای تصاحب همین میراث آغاز شد.

با این حال، فناوری کهنه، به شکلی که ما آن را به ارث برده‌ایم، برای سوسیالیسم کاملاً نامناسب است. این فناوری تبلور مادی بی‌نظمی اقتصاد سرمایه‌داری است. رقابت میان بنگاه‌های مختلف، تعقیب سود، ناهماهنگی در رشد شاخه‌های گوناگون اقتصاد، عقب‌ماندگی برخی مناطق، خردشدگی کشاورزی، و تاراج نیروهای انسانی—همه این‌ها بازتاب خود را در فناوری، به‌صورت آهن و برنج می‌یابند. اما اگر بتوان ماشین سرکوب طبقاتی را با ضربه‌ای انقلابی در هم شکست، ماشین تولیدی‌ای که در بستر هرج و مرج سرمایه‌داری شکل گرفته است، تنها به‌تدریج قابل بازسازی است. پایان دوره بازسازی، آن هم بر پایه تجهیزات کهنه، تنها ما را به آستانه این وظیفه عظیم رسانده است. ما باید این راه را، به هر بهایی که شده، تا به پایان طی کنیم.

۲- میراث فرهنگ معنوی

فرهنگ معنوی نیز به‌سان فرهنگ مادی، آکنده از تضاد است. و همان‌گونه که از زرادخانه‌ها و انبارهای فرهنگ مادی، تیر و کمان یا ابزارهای سنگی و ابزارهای عصر برنز را به کار نمی‌گیریم، بلکه پیشرفته‌ترین ابزارهای موجود و تازه‌ترین فناوری را به کار می‌بندیم، در مواجهه با فرهنگ معنوی نیز باید همین رویکرد را در پیش بگیریم.

عنصر بنیادی در فرهنگ جامعه کهن، دین بود. دین جایگاهی بسیار مهم داشت، هم به‌عنوان شکلی از شناخت انسانی و هم به‌عنوان شکلی از پیوند انسانی؛ اما این شکل پیش از هر چیز، بازتابی بود از ناتوانی انسان در برابر طبیعت و بی‌پناهی‌اش در درون جامعه. ما دین را—همراه با همه جانشینان آن—قاطعانه رد می‌کنیم.

اما فلسفه وضعی دیگر دارد. از فلسفه‌ای که جامعه طبقاتی پدید آورده، ما باید دو عنصر ارزشمند را بگیریم—ماتریالیسم و دیالکتیک. در واقع، روش مارکس از ترکیب ارگانیسم ماتریالیسم و دیالکتیک پدید آمد، و دستگاه فکری او از همین‌جا شکل گرفت. این روش، بنیان لنینیسم را نیز تشکیل می‌دهد.

اگر به علم، به معنای دقیق واژه، بپردازیم، بی‌درنگ روشن می‌شود که با گنجینه‌ای عظیم از دانش و مهارت روبه‌رو هستیم که بشریت در طول زندگی طولانی خویش اندوخته است. درست است، می‌توان نشان داد که در علم—که هدفش شناخت واقعیت است—آمیختگی‌های جهت‌دار و طبقاتی بسیاری وجود دارد. این سخن به تمامی درست است. همان‌گونه که راه‌آهن‌ها موقعیت ممتاز برخی و فقر دیگران را بازتاب می‌دهند، در علم نیز همین امر، و آن هم با شدتی بیشتر صادق است؛ چرا که ماده علم، بسیار انعطاف‌پذیرتر از فلز و چوبی‌ست که واگن‌های قطار از آن‌ها ساخته می‌شوند.

اما باید به این واقعیت توجه کنیم که کار علمی در بنیاد خود، از نیاز به شناخت طبیعت تغذیه می‌کند. گرچه منافع طبقاتی، گرایش‌های نادرست را به علم طبیعی وارد کرده‌اند و هنوز هم وارد می‌کنند، با این حال، روند جعل و تحریف در این حوزه محدود است، چرا که از نقطه‌ای به بعد، مستقیماً مانع پیشرفت فناوری می‌شود. اگر علم طبیعی را از پایین به بالا بررسی کنید—از میدان گردآوری داده‌های اولیه تا بالاترین و پیچیده‌ترین تعمیم‌ها—خواهید دید که هرچه پژوهش علمی تجربی‌تر و به ماده خود، یعنی به واقعیت نزدیک‌تر باشد، نتایج آن قطعی‌تر و غیرقابل انکارتر است. هرچه میدان تعمیم وسیع‌تر شود و علم طبیعی به پرسش‌های فلسفی نزدیک‌تر گردد، بیشتر در معرض الهام‌گیری از طبقه و تأثیرات طبقاتی قرار می‌گیرد.

در مورد علوم اجتماعی و آنچه "علوم انسانی" خوانده می‌شود، اوضاع پیچیده‌تر و وخیم‌تر است. در این حوزه نیز، البته، انگیزه بنیادی، همان تلاش برای شناخت واقعیت است. به واسطه همین امر است که ما، در حاشیه، شاهد ظهور مکتب درخشان اقتصاددانان کلاسیک بورژوا هستیم. اما منافع طبقاتی—که در علوم اجتماعی بسیار مستقیم‌تر و فرمان‌ده‌تر از علوم طبیعی سخن می‌گوید—خیلی زود به رشد اندیشه اقتصادی در جامعه بورژوایی پایان داد.

در این حوزه، با این حال، ما کمونیست‌ها از هر حوزه دیگری مجهزتر هستیم. نظریه‌پردازان سوسیالیست، که در پرتو مبارزه طبقاتی پرولتاریا بیدار شدند، با تکیه بر علم بورژوایی و با نقد آن، سرانجام در آموزه‌های مارکس و انگلس، روش نیرومند ماتریالیسم تاریخی و کاربرد بی‌نظیر آن را در اثر "سرمایه" پدید آوردند. این به آن معنا نیست، البته، که ما در برابر نفوذ اندیشه‌های بورژوایی در عرصه اقتصاد و جامعه‌شناسی بیمه شده‌ایم. نه، گرایش‌های سوسیالیستی استادمنشانه مبتذل و گرایش‌های خرده‌بورژوایی-نارودنیکی، در هر گام، از صندوقچه‌های قدیمی دانش بیرون می‌جهند و در مناسبات ناپخته و متناقض دوران گذار، برای خود زمینه رشد می‌یابند. اما در این عرصه، ما معیارهای بی‌چون‌وچرای مارکسیسم را در اختیار داریم که در آثار لنین سنجیده و غنا یافته‌اند. و ما هرچه کمتر خود را در تجربه روزمره محبوس کنیم و هرچه گسترده‌تر رشد جهانی را در کلیت آن در آغوش بکشیم—با تشخیص روندهای بنیادی زیر لایه دگرگونی‌های سطحی—پاسخی پیروزمندانه‌تر به اقتصاددانان و جامعه‌شناسان مبتذل خواهیم داد.

در حوزه‌های حقوق، اخلاق، و ایدئولوژی به‌طور کلی، وضعیت علم بورژوایی حتی تأسفاتر از عرصه اقتصاد است. در این عرصه‌ها، تنها پس از کندوکاو در میان ده‌ها توده آلوده و بی‌ارزش حرفه‌ای، می‌توان ذری از شناخت اصیل را یافت.

دیالکتیک و ماتریالیسم، عناصر بنیادی شناخت مارکسیستی از جهان‌اند. اما این به هیچ‌وجه بدان معنا نیست که می‌توان آن‌ها را مانند کلیدی همواره آماده، به هر حوزه‌ای از دانش تحمیل کرد. دیالکتیک را نمی‌توان بر واقعیت‌ها تحمیل کرد؛ بلکه باید آن را از دل خود واقعیت‌ها، از طبیعت و تحول‌شان، استنتاج نمود. تنها کار پرزحمت بر انبوهی از داده‌ها بود که مارکس را قادر ساخت نظام دیالکتیکی اقتصاد را تا سطح مفهومی چون ارزش به‌عنوان

کار اجتماعی ارتقا دهد. آثار تاریخی مارکس نیز به همین شیوه ساخته شده‌اند، حتی مقاله‌های روزنامه‌های اش نیز چنین‌اند. ماتریالیسم دیالکتیک تنها از راه درونی ساختن حوزه‌های جدید دانش است که می‌تواند در آن‌ها به‌کار رود. پالایش علم بورژوازی، مستلزم چیرگی بر علم بورژوازی است. با انتقادهای کلی‌گویانه یا فرمان‌های سطحی، به جایی نخواهید رسید. در اینجا، یادگیری و به‌کارگیری، همراه با بازسازی انتقادی پیش می‌روند. ما روش را در اختیار داریم، اما کار به اندازه‌ای هست که نسل‌ها باید به آن بپردازند.

نقد علمی مارکسیستی باید نه تنها هشیار، بلکه محتاط نیز باشد؛ وگرنه به تملق‌گویی صرف، به "فاموسفیسیم" (تقلید کورکورانه) تبدیل می‌شود. روان‌شناسی را در نظر بگیرید. بازتاب‌شناسی پاولف کاملاً در مسیر ماتریالیسم دیالکتیکی پیش می‌رود. این رویکرد، دیوار میان فیزیولوژی و روان‌شناسی را به‌طور قاطع فرو می‌ریزد. ساده‌ترین بازتاب، فیزیولوژیکی است؛ اما مجموعه‌ای از بازتاب‌ها، چیزی به ما می‌دهد که "آگاهی" می‌نامیم. انباشت کمی فیزیولوژیکی، کیفیتی نوین در سطح "روان‌شناختی" پدید می‌آورد. روش مکتب پاولف، تجربی و پرزحمت است. تعمیم‌ها گام به گام به‌دست می‌آیند: از بزاق سگ‌ها تا شعر، یعنی تا سازوکار روانی شعر، نه محتوای اجتماعی آن—گرچه مسیرهایی که ما را به‌سوی شعر می‌برند، هنوز آشکار نشده‌اند.

مکتب فروید، روان‌کاو اهل وین، راهی دیگر در پیش می‌گیرد. این مکتب از پیش فرض می‌گیرد که نیروی محرک در پیچیده‌ترین و ظریف‌ترین فرایندهای روانی، یک نیاز فیزیولوژیکی است. از این نظر کلی، این دیدگاه ماتریالیستی است—اگر از این بگذریم که شاید سهم بیش از اندازه‌ای برای عامل جنسی قائل می‌شود و عوامل دیگر را نادیده می‌گیرد؛ چرا که این، خود مناقشه‌ای در درون مرزهای ماتریالیسم است. اما روان‌کاو به‌جای آن‌که با روشی تجربی به مسئله آگاهی بپردازد—یعنی از پدیده‌های پایین‌تر به بالا، از بازتاب ساده به بازتاب پیچیده—می‌کوشد همه این مراحل میانی را در یک جهش طی کند، از بالا به پایین: از اسطوره دینی، شعر غنایی یا رؤیا، مستقیم به پایه فیزیولوژیکی روان.

ایده‌آلیست‌ها به ما می‌گویند روان موجودیتی مستقل است، که "روح" چاهی است بی‌انتها. هم پاولف و هم فروید بر این باورند که ته "روح" همان فیزیولوژی است. اما پاولف، چون غواصی، به ته چاه می‌رود و با زحمت آن را از پایین به بالا مطالعه می‌کند، در حالی که فروید، بالای چاه می‌ایستد و با نگاهی نافذ می‌کوشد سطح ناآرام و تیره آب را بشکافد و شکل چیزهایی را که در زیرند، ببیند یا حدس بزند. روش پاولف، آزمایش است؛ روش فروید، حدس—و گاه حتی حدسی خیال‌پردازانه. کوشش برای آن‌که روان‌کاوی را "ناسازگار" با مارکسیسم اعلام کنیم و یک‌سره از فرویدیسم روی‌گردان شویم، ساده‌انگارانه است—یا دقیق‌تر، بیش از اندازه ساده‌انگارانه. اما این بدان معنا نیست که ما موظفیم فرویدیسم را بپذیریم. این نظریه، فرضیه‌ای کاری است که می‌تواند، و بی‌تردید می‌کند، استنتاج‌ها و حدس‌هایی ارائه دهد که در مسیر روان‌شناسی ماتریالیستی حرکت می‌کنند. روش تجربی، در زمان خود، محک این فرضیه‌ها را فراهم خواهد کرد. اما ما نه دلیلی داریم و نه حقی، که روش دیگر را—هرچند کمتر قابل اعتماد باشد—تحریم کنیم؛ روشی که می‌کوشد پیشاپیش به همان نتیجه‌هایی برسد که روش تجربی با کندی فراوان در حال دستیابی به آن‌هاست.

با این مثال‌ها خواستم—هرچند به‌طور جزئی—هم ناهمگونی میراث علمی‌مان را نشان دهم و هم پیچیدگی مسیرهایی را که پرولتاریا باید برای چیرگی بر این میراث ببیماید. اگر این سخن درست است که در عرصه ساخت اقتصادی، مسائل با فرمان حل نمی‌شوند و باید "تجارت آموخت"، در علم نیز صدور فرمان‌های خام جز زیان و بی‌آبرویی چیزی به بار نمی‌آورد. در این عرصه باید "یاد بگیریم که چگونه بیاموزیم".

هنر یکی از راه‌هایی است که انسان از طریق آن جایگاه خود را در جهان بازمی‌شناسد؛ از این لحاظ، میراث هنری از میراث علم و فناوری جدا نیست—و از حیث درونی، کمتر از آن‌ها متضاد و تناقض‌آلود نیست. اما برخلاف علم، هنر شکلی از شناخت جهان است نه در قالب نظامی از قوانین، بلکه در قالب گروهی از تصاویر؛ و در عین حال، راهی برای برانگیختن احساسات و حالات خاص است. هنر سده‌های گذشته ذهن انسان را پیچیده‌تر و انعطاف‌پذیرتر ساخته، سطح فکری او را ارتقا داده، و او را از هر نظر غنا بخشیده است. این غنا، دستاوردی گران‌بهای فرهنگی است. بنابراین، تسلط بر هنر گذشته، پیش‌شرطی ضروری است نه فقط برای خلق هنر نو، بلکه برای ساختن جامعه‌ای نوین؛ چرا که کمونیسم به انسان‌هایی با ذهن‌های رشد یافته نیاز دارد. اما آیا هنر گذشته می‌تواند ما را با نوعی شناخت هنری از جهان غنا بخشد؟ آری، دقیقاً از آن‌رو که می‌تواند به احساسات ما خوراک دهد و آن‌ها را تربیت کند. اگر هنر گذشته را بی‌دلیل طرد کنیم، بی‌درنگ از نظر معنوی فقیرتر خواهیم شد.

امروزه می‌توان در برخی جاها گرایشی را دید که می‌خواهد چنین القا کند که هدف هنر تنها برانگیختن احساساتی خاص است و هیچ ارتباطی با شناخت واقعیت ندارد. نتیجه‌ای که از این دیدگاه گرفته می‌شود چنین است: هنر اشراف یا بورژوازی چه نوع احساساتی می‌تواند در ما برانگیزد؟

این دیدگاه، به‌طور بنیادین، نادرست است. اهمیت هنر به‌عنوان ابزاری برای شناخت—و آن هم به‌ویژه برای توده‌های مردم—هیچ‌چیز کمتر از اهمیت آن در عرصه "احساس" نیست. حماسه‌های کهن، افسانه‌ها، آوازها، مثل‌های مردمی، و شعرهای فولکلور، شناخت را به‌صورت تصویری انتقال می‌دهند؛ گذشته را روشن می‌کنند، تجربه را تعمیم می‌بخشند، افق دید را گسترش می‌دهند—و تنها در پیوند با این عناصر، و به‌واسطه این پیوند، امکان "هم‌نوا شدن" پدید می‌آید. این نکته درباره کل ادبیات صادق است، نه فقط درباره شعر حماسی، بلکه درباره شعر غنایی نیز. همین مسئله در مورد نقاشی و پیکرتراشی نیز صدق می‌کند. تنها استثناً تا حدی—موسیقی است، که اثرگذاری‌اش نیرومند اما یک‌سویه است. موسیقی نیز، البته، بر شناخت خاصی از طبیعت—از اصوات و ریتم‌های آن—استوار است. اما در اینجا، شناخت به‌قدری ژرف نهفته است و بازتاب‌های الهام از طبیعت آن‌چنان از مسیر اعصاب انسان عبور کرده‌اند که موسیقی چون "مکاشفای" مستقل عمل می‌کند. کوشش‌هایی که در تاریخ هنر صورت گرفته‌اند برای آن که همه هنرها را به موسیقی نزدیک کنند—به‌مثابه هنر "سرایت احساسی"—همیشه به کاهش نقش خرد در هنر، و تقویت احساسات بی‌شکل انجامیده‌اند، و از این رو، ماهیتی ارتجاعی داشته‌اند و دارند. بدترین نوع آثار "هنری" البته آن‌هایی هستند که نه شناختی تصویری می‌دهند و نه تأثیری هنری، بلکه تنها ادعاهایی گزاف پیش می‌کشند. در کشور ما، از این‌گونه آثار اندک نیست—و متأسفانه نه در کتاب‌های درسی دانشجویان هنر، بلکه در شمارگان چند هزار نسخه‌ای منتشر می‌شوند...

فرهنگ پدیده‌ای اجتماعی است. دقیقاً به همین دلیل، زبان—به‌عنوان وسیله ارتباط میان انسان‌ها—مهم‌ترین ابزار آن است. خود فرهنگ زبان، مهم‌ترین شرط برای رشد تمامی شاخه‌های فرهنگ است، به‌ویژه علم و هنر. همان‌گونه که فناوری به ابزارهای اندازه‌گیری کهنه رضایت نمی‌دهد و ابزارهای تازه‌ای چون میکرومتر، ولتسنج و جز آن را پدید می‌آورد و با دقتی فزاینده پیش می‌رود، در مورد زبان نیز، در مهارت انتخاب واژه‌های مناسب و ترکیب آن‌ها به شیوه‌های درست، کار پیگیر، نظام‌مند، و پرزحمت ضرورت دارد تا به بالاترین درجه دقت، وضوح، و زنده‌گی بیانی دست یابیم. پایه این کار باید مبارزه با بی‌سوادی، کم‌سوادی، و شبه بی‌سوادی باشد. گام بعدی در این مسیر، چیرگی بر ادبیات کلاسیک روس است.

آری، فرهنگ ابزار اصلی ستم‌طبقاتی بوده است. اما فرهنگ—و تنها فرهنگ—می‌تواند به ابزار رهایی سوسیالیستی بدل شود.

۳- تضادهای فرهنگ ما

شهر و روستا

آنچه موقعیت ما را ویژه می‌سازد، این است که ما در نقطه‌ای که غرب سرمایه‌داری و شرق مستعمراتی-دهقانی به هم می‌رسند—نخستین کسانی بوده‌ایم که انقلاب سوسیالیستی را به‌انجام رسانده‌اند. رژیم دیکتاتوری پرولتاریا نخست در کشوری برقرار شده است که وارث عقب‌ماندگی و بربریت سهمگینی بوده است، تا آنجا که در میان مردم ما، سده‌هایی از تاریخ، یک کوچ‌نشین اهل سیبری را از کارگری در مسکو یا لنینگراد جدا می‌کند. شکل‌های اجتماعی ما گذار به سوسیالیسم را نمایندگی می‌کنند و از این‌رو، به‌مراتب از شکل‌های سرمایه‌داری فراترند. از این دیدگاه، ما به‌درستی خود را پیشرفته‌ترین کشور جهان می‌دانیم. اما فناوری—که در بنیاد فرهنگ مادی و هر شکل دیگر از فرهنگ قرار دارد—در کشور ما در قیاس با کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری بسیار عقب‌مانده است. این، تضاد بنیادی واقعیت کنونی ما را تشکیل می‌دهد.

وظیفه تاریخی‌ای که از این تضاد برمی‌خیزد، این است که فناوری خود را تا سطح شکل اجتماعی‌مان بالا ببریم. اگر در انجام این کار ناکام بمانیم، نظم اجتماعی ما ناگزیر به سطح عقب‌ماندگی فناوریانه‌مان سقوط خواهد کرد. آری، برای آن‌که به تمامی اهمیت پیشرفت فناوری پی ببریم، باید بی‌پرده به خود بگوییم: اگر نتوانیم شکل‌های شوروی نظم اجتماعی‌مان را با فناوری تولیدی مناسب پُر کنیم، گذار به سوسیالیسم برای‌مان ناممکن خواهد شد و به عقب باز خواهیم گشت—و بازگشتی به چه نوع سرمایه‌داری؟ سرمایه‌داری نیمه‌فئودالی، نیمه‌استعماری. مبارزه برای فناوری، برای ما همان مبارزه برای سوسیالیسم است—مبارزه‌ای که آینده کامل فرهنگ ما با آن گره خورده است.

در اینجا نمونه‌ای تازه و بسیار گویای دیگر از تضادهای فرهنگی‌مان را داریم. اخیراً گزارشی در روزنامه‌ها منتشر شد که کتابخانه عمومی لنینگراد، از لحاظ شمار کتاب‌ها، در جایگاه نخست قرار دارد: این کتابخانه اکنون چهار میلیون و دویست و پنجاه هزار جلد کتاب در اختیار دارد! نخستین واکنش ما، واکنشی‌ست از غرور مشروع شوروی: کتابخانه ما اول جهان است! این دستاورد را مدیون چه چیزی هستیم؟ به این واقعیت که کتابخانه‌های خصوصی را مصادره کرده‌ایم. با ملی‌کردن مالکیت خصوصی، نهادهای فرهنگی پدید آورده‌ایم که غنی‌تر و در دسترس همگان است. برتری‌های بزرگ نظم شوروی به‌روشنی در همین واقعیت ساده نمایان است.

اما در همان حال، عقب‌ماندگی فرهنگی ما در این واقعیت بازتاب می‌یابد که در کشور ما درصد بی‌سوادان از هر کشور اروپایی دیگری بالاتر است. کتابخانه بزرگترین در جهان است، اما هنوز تنها اقلیتی از جمعیت کتاب می‌خوانند. و وضعیت در تقریباً همه عرصه‌ها چنین است. صنعت ملی‌شده، با طرح‌هایی عظیم و نه چندان خیالی برای دنیپروستروی، کانال ولگا-دن و مانند آن—و در عین حال، دهقانان ما هنوز با زنجیر و غلتک خرمن‌کوبی می‌کنند. قوانین ازدواج ما سرشار از روح سوسیالیسم‌اند—و با این حال، خشونت فیزیکی هنوز نقش کم‌اهمیتی در زندگی خانوادگی ما ندارد. این تضادها و تضادهای مشابه، از کل ساختار فرهنگی ما ناشی می‌شوند، در نقطه تلاقی غرب و شرق.

پایه عقب‌ماندگی ما، سلطه هولناک روستا بر شهر، کشاورزی بر صنعت است؛ و در خود روستا نیز، ابزارها و شیوه‌های تولیدی از همه عقب‌مانده‌ترند. هنگامی که از سرفداری تاریخی سخن می‌گوییم، پیش از هر چیز روابط ارباب و رعیت، وابستگی دهقان به زمیندار و کارگزار تزار را به ذهن می‌آوریم. اما، رفقا، سرفداری بنیانی ژرف‌تر دارد: وابستگی انسان به خاک، وابستگی دهقان به نیروهای طبیعی.

آیا گلب اوسپنسکی را خوانده‌اید؟ بیم آن دارم که نسل جوان‌تر او را نخوانده باشد. آثار او باید تجدید چاپ شود—یا دست‌کم بهترین آثارش، که در میان‌شان چیزهای درخشانی یافت می‌شود. اوسپنسکی یک نارودنیک بود. برنامه سیاسی او سراسر آرمان‌گرایانه بود. اما اوسپنسکی، به‌عنوان نویسنده‌ای درباره اخلاق و شیوه‌های زیست روستایی، نه تنها هنرمندی برجسته، بلکه واقع‌گرایی استثنایی نیز بود. او می‌توانست شیوه زندگی دهقان و ذهنیت او را همچون پدیده‌هایی تبعی درک کند—پدیده‌هایی که بر پایه‌ای اقتصادی پدید آمده و به‌تمامی از آن تعیین شده‌اند. او درمی‌یافت که بنیان اقتصادی زندگی روستایی، وابستگی دهقان در فرایند کار به زمین، و در کلیت امر، به نیروهای طبیعت است. دست‌کم باید کتاب قدرت زمین را از اوسپنسکی بخوانید. در آثار اوسپنسکی، شهود هنرمندانه جایگزین روش مارکسیستی می‌شود، و در بسیاری موارد، نتایجش با آن برابری می‌کند. از همین‌رو، اوسپنسکی هنرمند پیوسته در ستیزی مرگبار با اوسپنسکی نارودنیک بود. از آن هنرمند هنوز هم باید بیاموزیم، اگر می‌خواهیم بازمانده‌های فراوان سرفداری را در زندگی دهقانی—به‌ویژه در زندگی خانوادگی—بفهمیم؛ بازمانده‌هایی که اغلب به زندگی شهری نیز سرریز می‌شوند. کافی‌ست به برخی از صداهاهایی که در بحث‌های جاری درباره قوانین ازدواج به گوش می‌رسند، گوش فرا دهیم!

سرمایه‌داری در سراسر جهان، تضاد میان صنعت و کشاورزی، شهر و روستا را به نهایت تنش رسانده است. در روسیه، به‌دلیل تأخیر در روند تاریخی‌مان، این تضاد به‌راستی صورتی هیولوار دارد. صنعت ما پیش‌تر آغاز کرده بود به تقلید از الگوهای اروپای غربی و آمریکا، حال آن‌که روستاهای مان هنوز در ژرفای قرن هفدهم و حتی ادوار دورتری باقی مانده‌اند. حتی در آمریکا، سرمایه‌داری آشکارا از رساندن کشاورزی به سطح صنعت ناتوان بوده است. این وظیفه اکنون به‌تمامی بر دوش سوسیالیسم قرار گرفته است. در شرایط ما—با سلطه عظیم روستا بر شهر—صنعتی‌سازی کشاورزی مهم‌ترین بخش ساخت سوسیالیستی به‌شمار می‌رود.

منظور ما از صنعتی‌سازی کشاورزی، دو روند است که تنها در ترکیب با یکدیگر، در نهایت، می‌توانند مرز میان شهر و روستا را به‌طور کامل از میان بردارند. اجازه دهید اندکی بیشتر بر این مسئله که برای ما بسیار حیاتی‌ست درنگ کنیم.

صنعتی‌سازی کشاورزی، از یک‌سو، به معنای جداسازی مجموعه‌ای از شاخه‌های مربوط به فرآوری ابتدایی مواد خام صنعتی و محصولات خوراکی از نظام بسته اقتصاد خانوار روستایی است. کل صنعت، در اصل، از دل روستا پدید آمده است: از صنایع دستی و کار صنعتگر روستایی، از گسستن شاخه‌ای خاص از نظام بسته اقتصاد خانگی، از تخصص‌یافتگی، از شکل‌گیری شاگردی و فناوری متناسب، و سپس تولید ماشینی. صنعتی‌سازی شوروی ما باید تا حد زیادی در همین مسیر پیش برود: مسیر اجتماعی‌سازی مجموعه‌ای از فرایندهای تولیدی که در فاصله میان کشاورزی (به معنای دقیق واژه) و صنعت قرار دارند. نمونه ایالات متحده نشان می‌دهد که در این زمینه، امکانات بی‌شماری در برابر ما قرار دارد.

اما مسئله به همین‌جا ختم نمی‌شود. غلبه بر تضاد میان کشاورزی و صنعت، مستلزم صنعتی‌سازی زراعت، دامداری، باغداری و غیره است. این به آن معناست که این شاخه‌های تولیدی نیز باید بر پایه فناوری علمی استوار شوند: استفاده گسترده و صحیح از ماشین‌آلات، تراکتورسازی و برق‌رسانی، آیش و تناوب درست کشت، آزمون‌های آزمایشگاهی روش‌ها و نتایج، سازماندهی علمی کل فرایند تولید با بهره‌برداری بهینه از نیروی کار، و جز آن. البته حتی کشت بسیار سازمان‌یافته نیز با مهندسی تفاوت‌هایی خواهد داشت. اما در خود صنعت نیز تفاوت‌های ژرفی میان شاخه‌های گوناگون وجود دارد. اگر امروز حق داریم کشاورزی را در برابر صنعت به‌عنوان یک کلیت قرار دهیم، دلیل آن این است که کشاورزی هنوز در واحدهای پراکنده، با روش‌های ابتدایی، در شرایط وابستگی برده‌وار تولیدکننده به نیروهای طبیعی، و در دل شیوه زیستی‌ای به‌غایت نامتمدنانه برای دهقانان،

صورت می‌گیرد. این کافی نیست که شاخه‌هایی خاص از کشاورزی امروز را اجتماعی‌سازیم—یعنی آن‌ها را به کارخانه‌ها منتقل کنیم—مثل تولید کره، پنیر، نشاسته، ملاس، و مانند آن. خود کشاورزی باید اجتماعی‌سازی شود؛ باید آن را از وضعیت خُرد و پراکنده کنونی بیرون کشید و به‌جای این خاک‌خوری فلاکت‌بار، کارخانه‌های علمی تولید گندم و چاودار، کارخانه‌های دامداری گاو و گوسفند و نظایر آن برپا کرد. امکان‌پذیر بودن این امر، تا حدی، در تجربه‌های سرمایه‌داری نیز آشکار شده است—به‌ویژه در تجربه کشاورزی دانمارک، جایی که حتی مرغ‌ها هم تحت برنامه‌ریزی و استانداردسازی‌اند، و تخم‌مرغ‌ها را در مقیاس عظیم، با اندازه و رنگ یکنواخت، طبق سفارش می‌گذارند.

صنعتی‌سازی کشاورزی به معنای از میان برداشتن تضاد بنیادی کنونی میان شهر و روستاست، و در نتیجه، میان دهقان و کارگر: از نظر نقش‌شان در اقتصاد کشور، شرایط زندگی‌شان، و سطح فرهنگی‌شان، آن‌ها باید به یکدیگر نزدیک شوند، به همان نسبت که مرز میان‌شان محو می‌شود. جامعه‌ای که در آن کشت مکانیزه بخشی برابر از اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده باشد، جامعه‌ای که در آن شهر امتیازات روستا را در خود جذب کرده باشد (فضای گسترده، سرسبزی)، و روستا نیز از مزایای شهر برخوردار شده باشد (جاده‌های آسفالت، روشنایی برق، آب لوله‌کشی، فاضلاب)، یعنی جایی که دوگانگی شهر و روستا خود از میان رفته باشد، و دهقان و کارگر به مشارکت‌کنندگانی با ارزشی برابر و حقوقی برابر در یک فرایند تولید واحد بدل شده باشند—چنین جامعه‌ای، یک جامعه سوسیالیستی واقعی خواهد بود.

راه رسیدن به چنین جامعه‌ای، راهیست دشوار و طولانی. برجسته‌ترین نشانه‌های این مسیر، نیروگاه‌های عظیم برق‌اند. آن‌ها به روستا روشنایی و نیروی حمل‌ونقل خواهند آورد: در برابر قدرت زمین، قدرت برق!

به‌تازگی نیروگاه شاتورا را افتتاح کرده‌ایم—یکی از بهترین تأسیسات ما که بر روی باتلاقی از خاک پیت ساخته شده است. از مسکو تا شاتورا تنها حدود صد کیلومتر راه است. می‌توان گفت این دو نقطه می‌توانند با یکدیگر دست بدهند. و با این حال، تفاوت شرایط چه ژرف است! مسکو پایتخت انترناسیونال کمونیستی‌ست. اما همین‌که چند ده کیلومتر پیش‌تر بروید، وارد جنگل می‌شوید: صنوبرهای پوشیده از برف، مرداب‌های یخ‌زده، و جانوران وحشی. کلبه‌های تاریک چوبی در دل برف در خواب‌اند. از پنجره و آگن، گاه ردپای گرگ‌ها دیده می‌شود. در همان‌جایی که امروز نیروگاه شاتورا ایستاده، تنها چند سال پیش، وقتی ساخت‌وساز آغاز شد، گوزن‌های شمالی زندگی می‌کردند. و امروز، فاصله میان مسکو و شاتورا با رشته‌برج‌های فلزی شیکی پوشیده شده که کابل‌هایی را با جریان ۱۱۵٬۰۰۰ ولت برق حمل می‌کنند. و زیر همین دکل‌ها، روباه‌های ماده و گرگ‌های نر در بهار امسال توله‌های خود را به دنیا خواهند آورد. تمام فرهنگ ما چنین است—آمیخته از تضادهایی حاد: از یک‌سو، والاترین دستاوردهای فناوری و اندیشه انتزاعی، و از سوی دیگر، شرایط بدوی تایگا.

شاتورا بر روی پیت (زغال‌گیاه) زندگی می‌کند، گویی بر روی چراگاه. در حقیقت، همه شگفتی‌هایی که از تخیلات کودکان دینی و حتی از خیال‌آفرینی خلاق شاعران برآمده‌اند، در برابر این واقعیت ساده رنگ می‌بازند: ماشین‌هایی که فضای بسیار اندکی اشغال می‌کنند، باتلاقی هزارساله را می‌بلعند، آن را به نیرویی نامرئی بدل می‌سازند، و سپس آن را از طریق کابل‌های سبک‌وزن به همان صنعتی باز می‌گردانند که این ماشین‌ها را آفریده و بنا نهاده است.

شاتورا زیباست. سازندگانی با استعداد و وفادار آن را ساخته‌اند. زیبایی آن ساختگی نیست، آرایشی زینتی و سطحی ندارد، بلکه از ویژگی‌ها و نیازهای درونی خود فناوری می‌روید. بالاترین و یگانه معیار فناوری، تناسب با هدف است. آزمون تناسب کارکردی، کارایی اقتصادی‌ست. و این مستلزم بیش‌ترین هماهنگی میان جزء و کل، وسیله و

هدف است. معیارهای اقتصادی و فناوریانه کاملاً با معیارهای زیباشناختی همراستا هستند.

می‌توان گفت—و این پارادوکس خواهد بود—که شاتورا زیباست، چون هر کیلووات ساعت برق آن ارزان‌تر از برق تولیدی در دیگر نیروگاه‌هاییست که در شرایط مشابه قرار دارند.

شاتورا بر باتلاقی بنا شده است. ما در اتحاد شوروی باتلاق زیاد داریم—بسیار بیش‌تر از آن‌که نیروگاه داشته باشیم. ما همچنین انواع دیگر سوخت را نیز داریم که در انتظار تبدیل شدن به نیروی محرکه‌اند. در جنوب، رود دنیپر از ناحیه‌ای صنعتی و غنی می‌گذرد، نیروی عظیم آبش را بی‌هدف هدر می‌دهد، از آبشارهایی هزارساله می‌گذرد و منتظر ماست تا جریانش را با سدی مهار کنیم و وادارش سازیم تا به شهرها، کارخانه‌ها، و مزارع، نور، حرکت و ثروت ببخشد. بیا بید وادارش کنیم!

در ایالات متحده آمریکا، سالانه به‌ازای هر نفر ۵۰۰ کیلووات ساعت برق تولید می‌شود، حال آن‌که در اینجا، تنها ۲۰ کیلووات ساعت؛ یعنی یک بیست‌وپنجم آن مقدار. نیروی محرکه مکانیکی به‌طور کلی در اینجا تنها به‌اندازه یک پنجاهم سرانه آن در ایالات متحده است. نظام شوروی، اگر با فناوری آمریکایی مجهز شود، سوسیالیسم خواهد بود. نظم اجتماعی ما، کاربست متفاوت و بی‌نهایت مؤثرتری برای فناوری آمریکایی عرضه می‌کند. اما فناوری آمریکایی نیز، از سوی خود، نظم ما را دگرگون خواهد ساخت، آن را از میراث عقب‌ماندگی، بدویت و بربریت رها خواهد کرد. از ترکیب نظم شوروی با فناوری آمریکایی، فناوری‌ای نو و فرهنگی نو زاده خواهد شد—فناوری و فرهنگی برای همه، بی‌آن‌که کسی فرزند محبوب باشد و دیگری ناتنی.

اصل "نوار نقاله" در اقتصاد سوسیالیستی

اصل اقتصاد سوسیالیستی، هماهنگی است—یعنی تداوم مبتنی بر هم‌نوایی درونی. نوار نقاله چیست؟ تسمه‌ای بی‌پایان و در حرکت که همه‌چیز را—چه آنچه کارگر نیاز دارد و چه آنچه از او گرفته می‌شود—مطابق با روند کارش جابه‌جا می‌کند. اکنون همه می‌دانند که فورد چگونه از ترکیب نوارهای نقاله به‌عنوان وسیله‌ای برای حمل‌ونقل داخلی—انتقال و تأمین—استفاده می‌کند. اما نقاله چیزی فراتر از آن است: نقاله روشی برای تنظیم خود فرایند تولید به شمار می‌رود، زیرا کارگر ناگزیر است حرکات خود را با حرکت تسمه بی‌پایان هماهنگ سازد. سرمایه‌داری از این ویژگی برای بهره‌کشی بیش‌تر و کامل‌تر از کارگر استفاده می‌کند. اما این کاربرد نقاله وابسته به خود سرمایه‌داری است، نه ذات نقاله.

جهت واقعی تحول در شیوه‌های تنظیم کار چیست؟ آیا در جهت کارمزد قطعه‌ایست یا در جهت روش نقاله‌ای؟ همه‌چیز به سوی نقاله اشاره دارد. کارمزد قطعه‌ای، همانند هر گونه نظارت فردی بر کار، ویژگی سرمایه‌داری در نخستین دوره‌های رشد آن است. این روش، بیشینه‌سازی بار فیزیولوژیکی بر دوش هر کارگر فردی را تضمین می‌کند. اما هر دو هدف یادشده، به‌صورت خودکار، به‌دست نقاله حاصل می‌شود. اقتصاد سازمان‌یافته سوسیالیستی باید در جهت کاهش بار فیزیولوژیکی بر دوش هر کارگر، همگام با رشد توان فنی، گام بردارد—در عین حال که هماهنگی میان تلاش‌های کارگران مختلف را حفظ می‌کند. این خواهد بود معنای نقاله سوسیالیستی در تمایز با نقاله سرمایه‌داری. اگر بخواهیم عینی‌تر سخن بگوییم، تمام مسئله در این است که حرکت تسمه نقاله بر پایه تعداد معینی از ساعت‌های کار تنظیم شود، یا برعکس، زمان کار با سرعت معینی از تسمه همراستا گردد.

در نظام سرمایه‌داری، نقاله در درون یک واحد تولیدی، صرفاً به‌عنوان شیوه‌ای برای حمل‌ونقل داخلی به کار می‌رود. اما اصل نقاله، به‌خودی‌خود، مفهومی به‌مراتب فراگیرتر است. هر واحد تولیدی جداگانه، از بیرون،

مواد اولیه، سوخت، مواد کمکی و نیروی کار تکمیلی دریافت می‌کند. اما روابط میان واحدهای جداگانه، هر قدر هم که عظیم باشند، بر اساس قوانین بازار تنظیم می‌شود—هرچند که در بسیاری موارد، این روابط به‌وسیله انواع قراردادهای بلندمدت محدود می‌شوند. اما هر کارخانه، اگر به‌تنهایی در نظر گرفته شود، و به‌طریق اولی، کل جامعه، علاقه‌مند است که مواد اولیه به‌موقع تأمین گردد، بی‌آن‌که به‌شکلی اسراف‌آمیز در انبارها انباشته شود، و همچنین بدون آن‌که موجب وقفه در تولید گردد؛ یعنی به‌عبارت دیگر، علاقه‌مند است که این مواد مطابق با اصل نقاله، و در هماهنگی کامل با ریتم تولید، عرضه شوند. برای این منظور، نیازی نیست که نقاله را لزوماً به‌شکل تسمه‌ای بی‌پایان و متحرک تصور کنیم. اشکال نقاله می‌توانند بی‌نهایت متنوع باشند. راه‌آهن، اگر طبق برنامه کار کند—یعنی بدون حمل‌ونقل متقاطع، بدون انباشته‌سازی فصلی بارها، خلاصه، بدون عناصر آشفتگی سرمایه‌دارانه—در نظام سوسیالیستی چنین خواهد بود، همچون نقاله‌ای نیرومند است که تأمین به‌موقع کارخانه‌ها را با مواد خام، سوخت، مواد مصرفی و نیروی انسانی تضمین می‌کند. همین امر در مورد کشتی‌های بخار، کامیون‌ها و غیره نیز صادق است. همه ابزارهای ارتباطی، از دیدگاه اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده کلان، عناصری از حمل‌ونقل درون سامانه تولید به‌شمار می‌روند. خط لوله نفت، شکلی از نقاله برای مایعات است. هر چه شبکه خطوط لوله گسترده‌تر باشد، نیاز به مخازن کمتر خواهد بود و مقدار کمتری از نفت به سرمایه‌مردده بدل خواهد شد.

سامانه نقاله، به‌هیچ‌وجه مستلزم آن نیست که واحدهای تولیدی در نزدیکی یکدیگر قرار گرفته باشند. برعکس، فناوری مدرن امکان پراکندگی آن‌ها را فراهم کرده است—البته نه به‌شیوه‌ای آشفته و تصادفی، بلکه با در نظر گرفتن دقیق‌ترین موقعیت‌های سودمند برای هر کارخانه جداگانه. امکان پراکندگی وسیع واحدهای صنعتی—امکانی که بدون آن، نمی‌توان شهر را در روستا حل کرد یا روستا را در شهر—تا حد زیادی از طریق استفاده از نیروی برق به‌عنوان نیروی محرکه ممکن شده است. کابل فلزی، کامل‌ترین نقاله نیرو است: نیروی محرکه را می‌توان به کوچک‌ترین واحدها تقسیم کرد، تنها با چرخاندن یک دکمه آن را به کار انداخت یا خاموش نمود. دقیقاً همین ویژگی‌هاست که نقاله نیروی برق را به‌گونه‌ای تند و آشکار، در تقابل با مرزهایی قرار می‌دهد که مالکیت خصوصی برپا کرده است. برق، در سطح کنونی رشد خود، "سوسیالیستی‌ترین" شاخه فناوری است؛ و جای شگفتی نیست، زیرا پیشرفته‌ترین بخش آن نیز هست.

سامانه‌های عظیم به‌سازی زمین، چه برای آبرسانی و چه برای زهکشی، از این منظر، نقاله‌های آبی کشاورزی به‌شمار می‌آیند. هرچه شیمی، مهندسی و برق‌رسانی، کشاورزی را بیشتر از تأثیرات طبیعت رها کنند و آن را به سطح بالاتری از نظم و برنامه‌ریزی برسانند، کشاورزی امروزین بیش‌تر درون نظام نقاله سوسیالیستی جای خواهد گرفت؛ نظامی که کل تولید را تنظیم و هماهنگ می‌کند—از زیرزمین (استخراج سنگ معدن و زغال‌سنگ) گرفته تا خاک (شخم‌زنی و بذرپاشی).

پیرمرد فوردد تلاش می‌کند تا بر اساس تجربه‌اش با نقاله، نوعی فلسفه اجتماعی بسازد. در این کوشش، ترکیبی بسیار عجیب دیده می‌شود از تجربه‌ای در مقیاسی فوق‌العاده بزرگ در عرصه مدیریت تولید، و تنگ‌نظری آزاددهنده فیلسوفی خودپسند که با وجود میلیون‌ها دلار ثروت، هنوز همان خرده‌بورژوازی باقی مانده که فقط پولدار شده است. فوردد می‌گوید: "اگر می‌خواهی برای خود ثروت و برای هم‌شه‌ریانت رفاه بیاوری، مثل من رفتار کن." کانت خواستار آن بود که هر کس چنان رفتار کند که کردار او بتواند معیار رفتار دیگران شود. از حیث فلسفی، فوردد یک کانتی است. اما در عمل، "معیار" برای دویست هزار کارگر فوردد، نه رفتار خود او، بلکه نقاله خودکارش است که از برابرشان می‌گذرد: این نقاله است که ریتم زندگی‌شان، حرکت دست و پای‌شان، و حتی افکارشان را تعیین می‌کند. برای "رفاه هم‌شه‌ریانت"، باید فورديسم را از فوردد جدا کرد و آن را اجتماعی و پالوده ساخت. این همان کاری‌ست که سوسیالیسم انجام می‌دهد.

"اما یکنواختی کار چه می‌شود؟ کاری که نقاله آن را بی‌روح و بی‌شخصیت کرده؟" تام در یکی از پرسش‌های مکتوبی که فرستاده شده بود، این را پرسید. این نگرانی جدی نیست. اگر تا انتها درباره‌اش بیندیشید و بحث کنید، این نگرانی اساساً علیه تقسیم کار و علیه ماشین‌آلات به‌طور کلی است. و این مسیری واپس‌گرایانه است. سوسیالیسم و دشمنی با ماشین، هرگز پیوندی با یکدیگر نداشته‌اند و نخواهند داشت.

وظیفه بنیادی، اصلی، و مهم، از میان برداشتن فقر است. باید کاری کرد که کار انسانی بیشترین مقدار ممکن کالا را تولید کند. گندم، کفش، لباس، روزنامه—همه چیزهایی که ضروری‌اند—باید در چنان مقادیری فراهم آیند که هیچ‌کس بیم کمبود نداشته باشد. فقر باید از میان برداشته شود، و همراه آن، حرص. باید کامیابی و فراغت به دست آید، و همراه آن، شادی زندگی، برای همگان. بازدهی بالای کار بدون مکانیزه‌کردن و خودکارسازی—که نقاله تجسم نهایی آن است—ممکن نیست. یکنواختی کار با کوتاه‌تر شدن زمان انجام آن و آسان‌تر شدنش جبران می‌شود. همیشه شاخه‌هایی از صنعت وجود خواهند داشت که به خلاقیت شخصی نیاز دارند، و آنان که رسالت خود را در تولید می‌یابند، راهشان را به سوی آن شاخه‌ها پیدا خواهند کرد. آنچه در اینجا مورد نظر ماست، نوع پایه‌ای تولید است، در مهم‌ترین شاخه‌هایش، دست‌کم تا زمانی که یک انقلاب تازه در شیمی و انرژی، مکانیزاسیون را آن‌گونه که امروز می‌شناسیم، از میان ببرد. اما آن موضوعی است برای آینده. سفر با قایقی که با پارو پیش می‌رود، نیازمند خلاقیت شخصی زیادی است. سفر با کشتی بخار "یکنواخت‌تر" است، اما راحت‌تر و مطمئن‌تر. و افزون بر آن، با قایق پارویی نمی‌توان از میان اقیانوس گذشت. و ما باید از اقیانوسی از نیازهای انسانی بگذریم.

همه می‌دانند که نیازهای جسمانی، بسیار محدودتر از نیازهای روحی‌اند. ارضای بیش از حد نیازهای جسمانی، خیلی زود به دل‌زدگی می‌انجامد. اما نیازهای روحی هیچ مرزی نمی‌شناسند. با این حال، برای آنکه نیازهای روحی شکوفا شوند، ابتدا باید نیازهای جسمانی به‌طور کامل برآورده شده باشند. البته، ما نمی‌توانیم و نمی‌خواهیم که ارتقاء سطح معنوی توده‌ها را به بعد از رهایی از بیکاری، بی‌خانمانی، و فقر موکول کنیم. هر آنچه که ممکن است باید همین حالا انجام شود. اما تصور اینکه بتوان فرهنگ کاملاً نو آفرید بی‌آنکه نخست کامیابی، وفور، و فراغت را برای توده‌ها تضمین کرده باشیم، خیالی حقیر و زبون است. ما باید پیشرفت خود را با بازتابش در زندگی روزمره کارگران و دهقانان بیازماییم.

انقلاب فرهنگی

اکنون، به‌گمانم، برای همه روشن شده است که آفرینش فرهنگی نو، وظیفه‌ای مستقل نیست که جدا از کار اقتصادی و ساخت‌وساز اجتماعی و فرهنگی ما به‌طور کلی انجام شود. آیا تجارت به حوزه فرهنگ پرولتری تعلق دارد؟ از دیدگاه انتزاعی، باید به این پرسش پاسخ منفی داد. اما دیدگاه انتزاعی بی‌ارزش است. در دوران گذار، و به‌ویژه در مرحله آغازینی که اکنون در آن به‌سر می‌بریم، کالاهای، شکل اجتماعی خود را همچنان از کالا بودن می‌گیرند و این وضع تا مدت‌ها ادامه خواهد یافت. و ما باید شیوه درست برخورد با کالاهای را بیاموزیم—یعنی چگونه خرید و فروش کردن آن‌ها را. اگر این را بیاموزیم، از مرحله نخست به مرحله بعدی گذر خواهیم کرد. لنین به ما گفت که باید تجارت را بیاموزیم و سفارش کرد که از نمونه‌های فرهنگ اروپای غربی یاد بگیریم. اکنون به‌خوبی دریافته‌ایم که فرهنگ تجارت، بخشی بسیار مهم از فرهنگ دوران گذار است. اینکه آیا باید فرهنگ تجاری دولت کارگری و تعاونی‌ها را "فرهنگ پرولتری" بنامیم یا نه را نمی‌دانم، اما اینکه این فرهنگ گامی به سوی فرهنگ سوسیالیستی است، تردیدی در آن نیست.

وقتی لنین از انقلاب فرهنگی سخن گفت، محتوای بنیادین آن را ارتقاء سطح فرهنگی توده‌ها می‌دانست. نظام متریک، دستاورد علم بورژوایی است. اما آموزش این نظام ساده اندازه‌گیری به صد میلیون دهقان، یعنی انجام

یک وظیفه عظیم انقلابی-فرهنگی. تقریباً می‌توان گفت بدون کمک تراکتورها و نیروی برق، به این هدف دست نخواهیم یافت. در بنیان فرهنگ، تکنولوژی نهفته است. ابزار تعیین‌کننده در انقلاب فرهنگی، همین تکنولوژی است.

در نسبت با سرمایه‌داری، می‌گوییم که رشد نیروهای مولد، بر شکل‌های اجتماعی دولت و مالکیت بورژوازی فشار می‌آورد. اما پس از تحقق انقلاب پرولتری، می‌گوییم: توسعه شکل‌های اجتماعی، خود بر رشد نیروهای مولد یعنی تکنولوژی—فشار می‌آورد. حلقه اصلی در تحقق انقلاب فرهنگی، صنعتی‌سازی است، نه ادبیات یا فلسفه. امیدوارم این سخنان چنان برداشت نشوند که گویی نسبت به فلسفه و شعر بی‌مهری یا بی‌احترامی در کار است. بدون اندیشه کلی و بدون هنر، زندگی انسان تهی و تهیدستانه خواهد بود. اما اکنون زندگی میلیون‌ها نفر به‌درجه فراوانی چنین است. انقلاب فرهنگی باید در این باشد که امکان دسترسی واقعی به فرهنگ را برای آنان فراهم آورد، نه تنها دسترسی به تهمانده‌ها و تهنشین‌های فلاکت‌بار آن. اما این بدون ایجاد پیش‌شرط‌های عظیم مادی ممکن نیست. به همین دلیل، دستگاهی که بطری را به‌صورت خودکار تولید می‌کند، در زمانه ما عاملی درجه‌اول در انقلاب فرهنگی است، در حالی‌که یک شعر حماسی، تنها عاملی در رده دهم است.

مارکس درباره فیلسوفان گفت که آن‌ها جهان را به‌قدر کافی تفسیر کرده‌اند؛ وظیفه آن است که آن را دگرگون سازیم. در این سخن هیچ کم‌ارزی نسبت به فلسفه نبود. مارکس خود یکی از بزرگ‌ترین فیلسوفان همه دوران‌ها بود. این سخن تنها به این معنا بود که پیشرفت بیشتر در فلسفه—همچون تمام فرهنگ، چه مادی و چه معنوی—نیازمند یک انقلاب در مناسبات اجتماعی است. از همین رو، مارکس از فلسفه به انقلاب پرولتری فراخواند، نه در برابر فلسفه، بلکه به‌خاطر آن. به همین معنا، امروز می‌توانیم بگوییم: نیک است اگر شاعران از انقلاب و پرولتاریا بسرایند، اما یک توربین نیرومند بهتر از آن می‌سراید. ما شعرهایی با کیفیت متوسط بسیار داریم که در تملک محافل محدود باقی مانده‌اند، اما توربین‌های نیرومند به‌شدت کم داریم. نمی‌خواهم بگویم که اشعار متوسط مانع ظهور توربین‌ها می‌شوند—نه، چنین سخنی را نمی‌توان گفت. اما جهت‌گیری درست افکار عمومی—یعنی درک نسبت‌های واقعی میان پدیده‌ها، چرایی و چگونگی امور—کاملاً ضروری است.

انقلاب فرهنگی نباید به‌شیوه‌ای سطحی و ایده‌آلیستی فهمیده شود، یا به‌عنوان امری که مربوط به حلقه‌های کوچک مطالعاتی است. این مسأله، مربوط به دگرگونی شرایط زندگی، شیوه‌های کار، و عادات روزمره یک ملت بزرگ، یک خانواده کامل از ملت‌هاست. تنها یک سامانه عظیم تراکتورسازی که برای نخستین‌بار در تاریخ، به دهقان امکان می‌دهد کمر راست کند؛ تنها یک دستگاه شیشه‌گری که صدها بطری تولید می‌کند و ریه‌های شیشه‌گر قدیمی را آزاد می‌سازد؛ تنها یک توربین با ده‌ها و صدها هزار اسب بخار؛ تنها یک هواپیما که در دسترس همگان باشد—تنها این چیزها، همگی در کنار هم، می‌توانند انقلاب فرهنگی را تضمین کنند—نه برای اقلیتی، بلکه برای همگان. و تنها چنین انقلابی شایسته آن است که نام "انقلاب فرهنگی" را بر خود داشته باشد. تنها بر پایه چنین بنیانی است که فلسفه‌ای نو و هنری نو خواهد شکفت.

مارکس گفت: «اندیشه‌های حاکم در هر عصر، اساساً اندیشه‌های طبقه حاکم آن عصرند.» این سخن درباره پرولتاریا نیز صادق است، اما معنای آن چیزی کاملاً متفاوت از معنایش در رابطه با دیگر طبقات است. بورژوازی، هنگامی که قدرت را به‌دست آورد، کوشید این قدرت را جاودانه سازد. تمام فرهنگ آن، با این هدف سازگار بود. پرولتاریا، پس از به‌دست گرفتن قدرت، بی‌تردید باید بکوشد تا مدت حاکمیت خود را تا حد امکان کوتاه کند، و جامعه سوسیالیستی بی‌طبقه را هرچه زودتر نزدیک گرداند.

فرهنگ اخلاق

تجارت به‌شکلی فرهنگی، به‌ویژه یعنی فریب ندادن—یعنی گسستن از سنت ملی ما در امور بازرگانی که می‌گوید: "اگر فریب ندهی، چیزی نخواهی فروخت."

دروغ، فریب—این‌ها صرفاً گناهانی فردی نیستند، بلکه کارکردهایی از نظم اجتماعی‌اند. دروغ گفتن، روشی برای مبارزه است، و بنابراین از تضاد میان منافع ناشی می‌شود. تضادهای بنیادین، ناشی از روابط میان طبقات‌اند. درست است که می‌توان گفت فریب، قدیمی‌تر از جامعه طبقاتی است. حیوانات نیز در مبارزه برای بقا، نیرنگ به‌کار می‌برند و دیگران را فریب می‌دهند. در زندگی قبایل ابتدایی، فریب—حیلۀ نظامی—نقش قابل‌توجهی داشت. این‌گونه فریب، کموبیش مستقیماً از مبارزه جانورشناختی برای بقا ناشی می‌شد. اما از زمانی که جامعه "متمدن"، یعنی جامعه طبقاتی، پدیدار شد، دروغ به‌گونه‌ای وحشتناک پیچیده شد؛ به کارکردی اجتماعی بدل گشت، در امتداد خطوط طبقاتی شکست، و به درون پیکره "فرهنگ" انسانی راه یافت. اما این بخشی از فرهنگ است که سوسیالیسم آن را به ارث نخواهد برد. روابط در جامعه سوسیالیستی—یعنی مرحله‌ای‌تر رشد سوسیالیستی—کاملاً شفاف خواهد بود و نیازی به روش‌های کمکی‌ای چون فریب، دروغ، تحریف، جعل، خیانت و دغلیکاری نخواهد داشت.

با این حال، ما هنوز فاصله زیادی تا آن مرحله داریم. در روابط و اخلاقیات ما هنوز دروغ‌های فراوانی از منشأ برده‌داری و بورژوازی وجود دارد. والاترین تجلی ایدئولوژی ارباب-رعیتی، دین است. روابط درونی جامعه فئودال-سلطنتی، بر سنت‌های کور استوار بود و در قالب اسطوره‌های دینی بالا برده می‌شد. اسطوره‌ها، تفسیرهای خیالی و نادرستی از پدیده‌های طبیعی و نهادهای اجتماعی و پیوندهای میان آن‌ها هستند. اما نه فقط فریب‌خوردگان، یعنی توده‌های ستمدیده، بلکه حتی آنان که به نامشان فریب اعمال می‌شد—یعنی حاکمان—عموماً به آن اسطوره‌ها باور داشتند و صادقانه از آن‌ها پیروی می‌کردند. ایدئولوژی‌ای که از خرافات تنیده شده و از نظر عینی نادرست است، الزاماً به معنای دروغ‌گویی ذهنی نیست. تنها به میزانی که روابط اجتماعی پیچیده‌تر می‌شوند—یعنی با رشد نظم بورژوازی و ورود اسطوره‌شناسی دینی به تضاد فزاینده با آن—دین به صورت منبعی از فریبکاری و فریب آگاهانه درمی‌آید.

ایدئولوژی بورژوازی توسعه‌یافته، عقل‌گرایانه است و در تضاد با اسطوره‌شناسی قرار دارد. بورژوازی رادیکال کوشید بدون دین پیش برود و دولتی بر پایه عقل بنا نهد، نه بر سنت. این گرایش در دموکراسی با اصول آزادی، برابری و برادری نمود یافت. با این حال، اقتصاد سرمایه‌داری تضادی هیولوار میان واقعیت روزمره و اصول دموکراتیک پدید آورد. برای جبران این تضادها، نیاز به دروغ‌گویی درجه بالاتری احساس شد. هیچ‌جا دروغ‌گویی سیاسی‌ای مانند آنچه در دموکراسی‌های بورژوازی دیده می‌شود، وجود ندارد. اینجا دیگر با "دروغ" عینی اسطوره‌ها مواجه نیستیم، بلکه با فریب آگاهانه مردم سروکار داریم، آن‌هم با ترکیبی از روش‌هایی با پیچیدگی خارق‌العاده. فن دروغ‌گویی، به‌اندازه فن برق، پرورده می‌شود. دروغ‌گوترین مطبوعات، در "پیشرفته‌ترین" دموکراسی‌ها یعنی فرانسه و ایالات متحده یافت می‌شوند.

اما در عین حال، و این را باید صادقانه پذیرفت، در فرانسه تجارت صادقانه‌تری نسبت به اینجا صورت می‌گیرد، و در هر صورت با توجهی بی‌قیاس بیشتر به نیازهای مشتری. بورژوازی، پس از رسیدن به سطحی معین از رفاه، از شیوه‌های کلاهبرداری انباشت اولیه دست می‌کشد—نه از روی اصول اخلاقی انتزاعی، بلکه به دلایل مادی: فریبکاری‌های کوچک، جعل، و غارت، به شهرت بنگاه آسیب می‌زنند و چشم‌انداز آینده‌اش را تضعیف می‌کنند. اصول "تجارت صادقانه"، که از منافع خود تجارت در مرحله‌ای معین از رشد آن برخاسته‌اند، به درون اخلاق راه می‌یابند، به قواعد "اخلاقی" بدل می‌شوند، و افکار عمومی بر آن‌ها نظارت دارد. درست است که

جنگ امپریالیستی در این زمینه نیز تغییرات عظیمی به بار آورد و اروپای غربی را از حیث تجارت، به‌طرزی چشمگیر، به عقب راند. اما تلاش‌های سرمایه‌داری برای "تثبیت" پس از جنگ، نموده‌های بدخیم‌تر بازگشت به توحش را مهار کرده‌اند. در هر حال، اگر تجارت شوروی را در کلیت آن در نظر بگیرید—یعنی از کارخانه تا مصرف‌کننده در دورافتاده‌ترین روستا—باید بپذیرید که ما هنوز به‌شیوه‌ای بی‌نهایت غیرمتمدن‌تر از کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری تجارت می‌کنیم. این امر ناشی از فقر ماست، از کمبود کالا، از عقب‌ماندگی اقتصادی و فرهنگی‌مان.

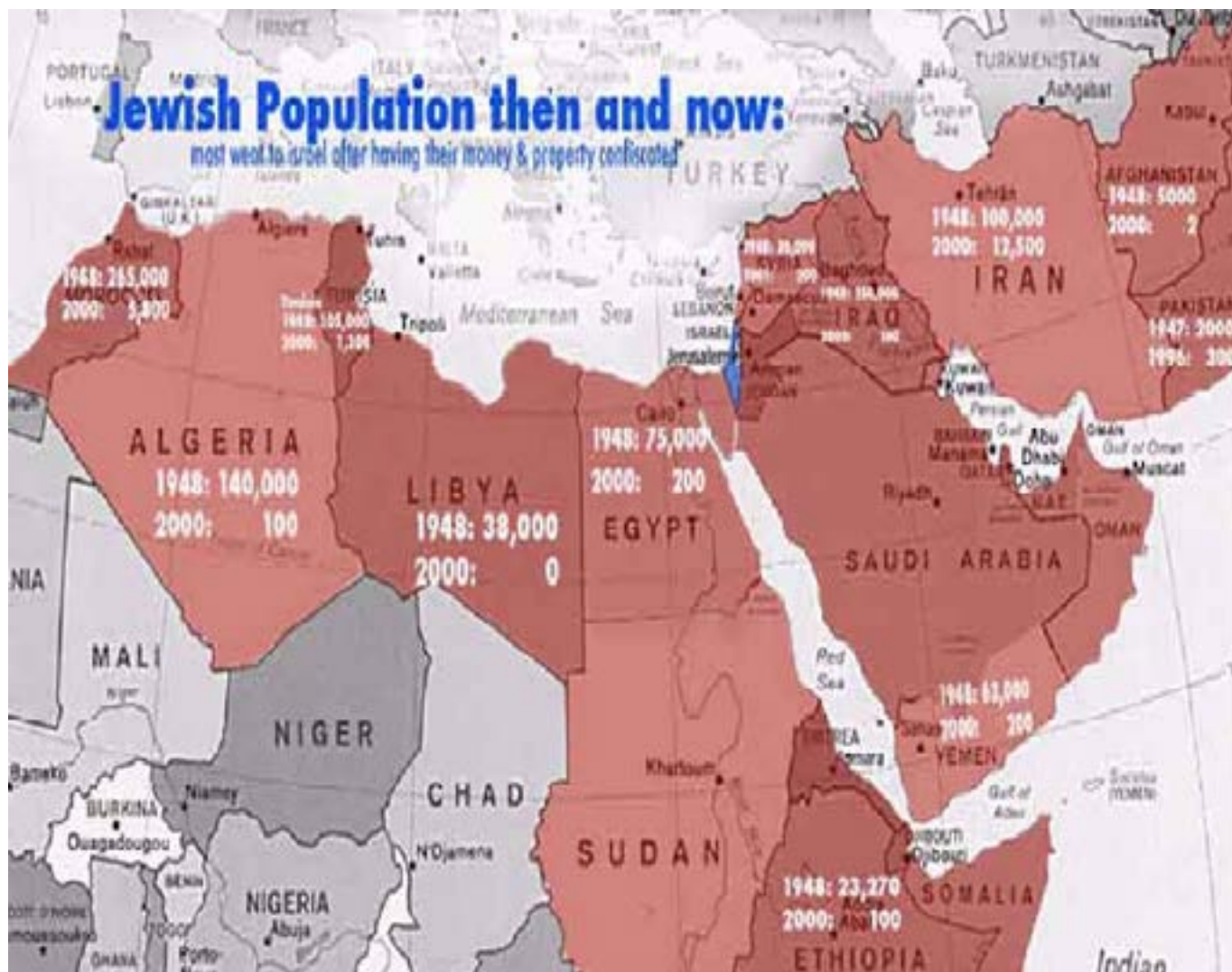
رژیم دیکتاتوری پرولتاریا، به‌طور آشفتنی‌ناپذیر، هم با اسطوره‌شناسی عینی نادرست قرون وسطی، و هم با فریب‌آگاهی دموکراسی سرمایه‌داری دشمن است. رژیم انقلابی، عمیقاً به افشای روابط اجتماعی علاقه‌مند است، نه به پنهان کردن آن‌ها. این به آن معناست که به حقیقت‌گویی سیاسی، به گفتن آنچه هست، علاقه دارد. اما نباید فراموش کرد که رژیم دیکتاتوری انقلابی، رژیمی گذار است، و بنابراین متناقض نیز هست. وجود دشمنان قدرتمند، ما را وادار می‌کند تا به حیل‌های نظامی متوسل شویم، و حیل‌گری از دروغ‌گویی جدایی‌ناپذیر است. فقط باید اطمینان یافت که این حیل‌گری که در مبارزه با دشمنان به‌کار می‌رود، برای فریب مردم خود، یعنی توده‌های کارگر و حزبشان به‌کار نرود. این، یک ضرورت بنیادی سیاست انقلابی است که چونان رشته‌ای سرخ در سراسر آثار لنین امتداد دارد.

اما با آن‌که اشکال نوین دولت و اجتماع ما، امکان و ضرورت درجه‌ای بالاتر از راستی و صداقت را در روابط میان حاکمان و محکومان نسبت به گذشته فراهم آورده‌اند، هنوز نمی‌توان همین را درباره روابط ما در زندگی روزمره گفت. در این عرصه، عقب‌ماندگی اقتصادی و فرهنگی ما، و به‌طور کلی تمام میراث گذشته، همچنان سنگینی می‌کند. ما بسیار بهتر از سال ۱۹۲۰ زندگی می‌کنیم، اما کمبود ضروریات زندگی هنوز اثری عمیق بر شیوه زندگی و اخلاقیات ما می‌گذارد، و تا چندین سال دیگر نیز چنین خواهد بود. از دل این وضعیت، تناقض‌های کوچک و بزرگ، ناهماهنگی‌های کوچک و بزرگ، و کشمکش‌هایی که از این تناقض‌ها برمی‌خیزند، و نیز—در پی این کشمکش‌ها—حیل‌گری، دروغ، و فریب سربرمی‌آورد. تنها یک راه برون‌رفت وجود دارد: بالا بردن سطح فناوری در تولید و تجارت. جهت‌گیری صحیح در این مسیر، به‌خودی‌خود باید به بهبود "اخلاق" کمک کند. کنش متقابل میان پیشرفت فناوری و اخلاقیات، ما را در مسیر رسیدن به نظم اجتماعی از همکاران متمدن، یعنی به سوی فرهنگ سوسیالیستی، به پیش خواهد برد.

ترجمه: پویا رهگذر

مساله يهود^۱

آبرهام لئون



مساله يهود، فصل دو

از دوران باستان تا عصر کارولنژیان: دوره رونق تجاری یهودیان

۱ نقشه راندن یهودیان از کشورهای خاورمیانه در قرن بیستم. تعداد یهودیان خاورمیانه بین سال های ۱۹۴۸ تا ۲۰۰۰؛ ایران از یکصد هزار به ۱۲۰۰۰، عراق از یکصد هزار به ۱۰۰، مصر از هفتاد و پنج هزار به ۲۰۰، لیبی از سی و هشت هزار به صفر، الجزایر از یکصد و چهل هزار به ۱۰۰، اتیوپی از بیش از سی و سه هزار به ۱۰۰، یمن از بیش از بیست و سه هزار به ۱۰۰، افغانستان از پنج هزار به ۲۰۰، مراکش از بیش از دویست و شصت هزار به ۳۰۰؛ و تعداد یهودیان در این کشورها امروز بسیار کمتر از سال ۲۰۰۰ است. برای اطلاع از رانده شدن یهودیان در اروپا و کشتار آنان، به علاوه مساله یهود، مقاله حقایق تاریخ یهود در این شماره را بخوانید.
 "در زبان معمول علم اروپایی، زندگی باستانی همان است که عمدتاً در اطراف حوضه مدیترانه توسعه یافت." J.E. Toutain, The Economic Life of the Ancient World (نیویورک ۱۹۳۰)، ص. ۱.

الف. پیش از تسخیر رومیان

از زمان‌های بسیار دور، سوریه و فلسطین راه‌های مبادله کالا بین دو قدیمی ترین مراکز فرهنگ در دنیای مدیترانه باستان، یعنی مصر و آشور، بودند.^۲ ماهیت اساساً بازرگانی فنیقی‌ها و کنعانی‌ها^۳ محصول موقعیت جغرافیایی و تاریخی کشورهای شان بود.

فنیقی‌ها از آنجا که بین دو مرکز بزرگ نخستین تمدن قرار داشتند اولین ملت تجاری بزرگ دوران باستان شدند. در ابتدا، کالاهای آشوری و مصری مواد اصلی تجارت فنیقی‌ها بود. همین امر قطعاً در مورد بازرگانان فلسطینی نیز صدق می‌کرد.^۴ به گفته هرودوت، کالاهای آشوری قدیمی‌ترین و مهم‌ترین کالاهای تجارت فنیقی‌ها بودند. با این حال، ارتباط فنیقی‌ها با مصر نیز کمتر قدمت نداشت. افسانه‌های کنعانی کتاب مقدس و همچنین اسطوره‌های فنیقی، ارتباطات مداوم زمینی و دریایی بین ساکنان این کشورها و مصری‌ها را نشان می‌دهند. هرودوت همچنین از کالاهای مصری سخن می‌گوید که فنیقی‌ها از زمان‌های بسیار دور به یونان می‌آوردند.^۵

اما اگر موقعیت جغرافیایی فلسطین به اندازه فنیقیه برای تجارت بین مصر و آشور^۶ مساعد بود، امکانات دریانوردی که در دسترس سوریه بود، بکلی در فلسطین وجود نداشت. فنیقیه به وفور از ملزومات سفرهای دریایی، بر خوردار بود؛ سرو و کاج لبنان چوب لازم را ارائه می‌کرد؛ مس و آهن نیز در کوه‌های لبنان و اطراف آن به وفور یافت می‌شد. در سواحل فنیقیه، بندرهای طبیعی زیادی برای کشتیرانی وجود داشت.^۷ بنابراین جای تعجب نیست که در زمان‌های بسیار قدیم، کشتی‌های فنیقی، با بارهای سنگین کالاهای مصری و آشوری، شروع به حرکت در مسیرهای دریایی جهان باستان کردند. "روابط سیاسی و تجاری فنیقیه با دولت‌های بزرگ نیل و فرات، که بیش از دو هزار سال پیش از میلاد مسیح برقرار شده بود، زمینه‌ساز گسترش تجارت فنیقی به کشورهای ساحلی اقیانوس هند شد."^۸ فنیقی‌ها مردمان گوناگون و تمدن‌های دوران باستان را به هم نزدیک کردند.^۹

برای قرن‌ها، انحصار تجارت بین کشورهای نسبتاً توسعه یافته شرق و کشورهای کمتر متمدن غرب در دست فنیقی‌ها باقی ماند. در عصر برتری تجاری فنیقی‌ها، جزایر مدیترانه غربی و کشورهای همجوار آن همچنان از نظر اقتصادی بسیار عقب مانده بودند. "این بدان معنا نیست که تجارت برای جامعه آن دوران [جامعه هومری] ناشناخته بود، اما برای یونانیان تجارت اساساً به واردات محدود می‌شد... در ازای این خریدها [مواد خام یا قیمتی، کالاهای ساخته شده که دریانوردان خارجی برای فروش به آنها عرضه می‌کردند]، یونانی‌ها بیشتر به نظر می‌رسد گاو می‌دادند."^{۱۰} این وضعیت که بسیار به ضرر بومیان بود، چندان طول نکشید. تجارت فنیقی خود یکی از عوامل اصلی توسعه اقتصادی یونان شد. پیشرفت یونان همچنین با استعمار هلنی، که بین قرن‌های نهم و هفتم قبل از میلاد گسترش زیادی یافت، تسهیل شد. استعمارگران یونانی در تمامی جهات مدیترانه گسترش یافتند. شهرهای یونانی بیشتر شدند. توسیدید و افلاطون مهاجرت یونانی‌ها را به کمبود زمین نسبت می‌دهند.

۲ "در زبان معمول علم اروپایی، زندگی باستانی همان است که عمدتاً در اطراف حوضه مدیترانه توسعه یافت." J.E. Toutain, The Economic Life of the Ancient World (نیویورک ۱۹۳۰)، ص. ۱.

۳ احتمالاً این رونق تجاری فلسطین بود که آن را در نظر اسرائیلی‌ها به عنوان سرزمینی "پر از شیر و عسل" جلوه می‌داد. همچنین احتمال دارد که تهاجم اسرائیلی‌ها ضربه‌ای جدی به تجارت فلسطین وارد کرده باشد. اما با گذشت زمان، اسرائیلی‌ها به نوبه خود روابط سودآور با کشورهای نیل و فرات را تجدید کردند.

۴ بنابراین، از همان ابتدا، یک موقعیت جغرافیایی و تاریخی خاص، ماهیت تجاری فنیقی‌ها و یهودیان را تعیین کرد. واضح است که تنها نزدیکی به مراکز تمدن که دارای صنعتی نسبتاً مهم بودند، تنها نزدیکی به کشورهای که تا حدی برای مبادله تولید می‌کردند، می‌توانست توسعه چنین ملت‌های تجاری خاصی مانند فنیقی‌ها و یهودیان را ممکن کند. در کنار اولین مراکز بزرگ تمدن، اولین ملت‌های بزرگ تجاری رشد کردند.

۵ F.K. Movers, Die Phönizier (برلین ۱۸۵۶)، جلد ۲، ص. ۱۸.

۶ "حتی پیش از ورود اسرائیلی‌ها به کنعان، تجارت در آنجا به شدت توسعه یافته بود. در نامه‌های تل‌العمارنه (قرن پانزدهم قبل از میلاد) به کاروان‌هایی اشاره شده که تحت حفاظت از کشور عبور می‌کردند" F. Bühl, Die Sozialen Verhältnisse der Israeliten (برلین ۱۸۹۹)، ص. ۷۶.

۷ Movers, پیشین، جلد ۲، صص. ۱۹-۲۰.

۸ Ibid., جلد ۲، ص. ۱۸.

۹ "فنیقی‌ها با اشتیاق تجاری خستگی‌ناپذیر و روحیه کارآفرینی خود، نامی به عنوان یک ملت تجاری به دست آوردند که بسیار فراتر از هر ملت دیگری در دوران باستان بود. تنها در قرون وسطی بود که این نام، همراه با تمام مفاهیم ناخوشایندی که به آن پیوسته بود، به همسایگان آنها و وارثان تجاریشان، یهودیان دیاسپورا، منتقل شد." Ibid., جلد ۲، ص. ۲۶.

۱۰ Toutain, پیشین، صص. ۱۹-۲۰.

حداقل در آن دوران، پیشرفت استعمار یونانی با رشد چشمگیر صنعت و تجارت هلنی همراه بود. این توسعه اقتصادی یونان ناگزیر افول تجاری فنیقیه ببار آورد. "در گذشته، فنیقی‌ها کالاهای خود را در لنگرگاه‌های یونانی تخلیه می‌کردند و آنها را با محصولات بومی، که اغلب به نظر می‌رسد گاو بود، مبادله می‌کردند. از این پس، دریانوردان یونانی^{۱۱} خود به مصر، سوریه، آسیای صغیر و بین مردم اروپا، اتروسکان‌های متمدن، و سکا‌های وحشی، گال‌ها، لیگوری‌ها و ایبری‌ها می‌رفتند و با خود کالاهای ساخته‌شده و آثار هنری، پارچه‌ها، سلاح‌ها، جواهرات و گلدان‌های نقاشی‌شده می‌بردند که شهرت زیادی داشتند و توسط همه بربرها با اشتیاق خریداری می‌شدند."^{۱۲} به نظر می‌رسد دوره بین قرن‌های ششم تا چهارم عصر اوج اقتصادی یونان بوده است. "ویژگی این دوره جدید این بود که حرفه‌ها بیشتر، سازمان‌یافته‌تر و تخصصی‌تر شده بودند. تقسیم کار به‌شدت توسعه یافته بود."^{۱۳} در زمان جنگ پلوپونزی، هیپونیکوس Peloponnesian War, Hipponikos ششصد برده و نیکیا Nikias هزار برده را در معادن به کار می‌گرفت

این توسعه اقتصادی مهم یونان بسیاری از محققان بورژوا را برانگیخته تا درباره "سرمایه‌داری یونانی" صحبت کنند. آنها تا آنجا پیش می‌روند که صنعت و تجارت هلنی را با حرکت اقتصادی عظیم عصر صنعتی مدرن مقایسه کنند.

در واقع، کشاورزی همچنان بنیان اقتصادی یونان و مستعمرات آن بود. "مستعمره یونانی یک مستعمره تجاری نبود: تقریباً همیشه نظامی و کشاورزی بود."^{۱۴} بنابراین، استرابون در مورد کومس مستعمره ای یونانی در ایتالیا نقل می‌کند سیصد سال طول کشید تا اهالی آنجا دریابند که در نزدیکی دریا زندگی می‌کنند. ماهیت اساساً کشاورزی زندگی اقتصادی دنیای هلنی غیرقابل انکار است. بدون شک صنعتی در مقایسه با صنعت مدرن وجود نداشت. "روش‌های تولید و سازماندهی همچنان در سطح صنایع دستی باقی مانده بود."^{۱۵} به نظر می‌رسد تنها معادن از نظر نیروی کار تصویری را شبیه به آنچه امروزه می‌بینیم، ارائه می‌کردند.

این واقعیت که صنعت و تجارت، علیرغم گسترش عظیمشان، عمدتاً در دست متیک‌ها، خارجیان (متفاوت از شهروندان یونانی و بردگان)، باقی ماند، نقش نسبتاً فرعی آنها را به بهترین وجه در اقتصاد یونان ثابت می‌کند. "در تجارت عظیمی که آتن مرکز آن بود و همچنین در صنعت، متیک‌ها نقش عمده‌ای ایفا می‌کردند."^{۱۶} در دِلوس Delos، مرکز بزرگ تجاری، کتیبه‌ها نشان می‌دهد که تقریباً تمام بازرگانان خارجی بودند.^{۱۷} شهروند یونانی تجارت و صنعت را تحقیر می‌کرد؛ او در درجه اول مالک زمین بود. ارسطو، مانند افلاطون، با اعطای شهروندی به بازرگانان مخالف بود.^{۱۸}

۱۱ این "دریانوردان یونانی" به نظر می‌رسد عمدتاً "متیک‌ها"، یعنی خارجی‌هایی بودند که در یونان ساکن شده بودند. نقش تجاری فنیقی‌ها با توسعه تمدن‌های مصری و آشوری مرتبط بود؛ با ظهور تمدن هلنی، رونق تجاری متیک‌ها به عنوان نتیجه‌ای از آن به وجود آمد.

۱۲ Toutain, پیشین، ص. ۳۱.

۱۳ Ibid., ص. ۵۳.

۱۴ Johannes Hasebroek, Staat und Handel im Alten Griechenland (توبینگن ۱۹۲۸)، ص. ۱۱۲.

۱۵ Hasebroek, پیشین، ص. ۷۸. تولید ارزش‌های مصرفی همچنان اساس اقتصاد باقی می‌ماند. تنها چیزی که می‌توان پذیرفت این است که تولید برای مبادله در یونان به بالاترین حد ممکن برای شیوه تولید باستانی رسیده است.

۱۶ Pierre Roussel, La Grèce et l'Orient (پاریس ۱۹۲۸)، ص. ۳۰۱. همچنین نگاه کنید به Michel Clerc, La Métèque Athénien (پاریس ۱۸۹۳)، ص. ۳۹۷. "تجارت دریایی در واقع تا حد زیادی در دست متیک‌ها بود"؛ و Henri Francotte, L'industrie dans la Grèce Ancienne (بروکسل ۱۹۰۰-۱۹۰۱)، جلد ۱، ص. ۱۹۲. "این تجارت [در آتن] عمدتاً در دست خارجی‌ها به نظر می‌رسد."

۱۷ Hasebroek, پیشین، ص. ۲۷. در دوره رونق آن؛ آتن شامل ۴۰۰,۰۰۰ برده؛ ۲۰,۰۰۰ شهروند؛ و ۳۰,۰۰۰ متیک بود.

۱۸ "صحبت کردن از تجاری‌شدن جهان یا صنعتی‌شدن آن دیگر مجاز نیست. ماهیت کشاورزی اقتصاد حتی در قرن چهارم قبل از میلاد غالب است." Hasebroek, پیشین، ص. ۱۰۱.

بنابراین باید از اغراق در اهمیت توسعه صنعتی و تجاری یونان پرهیز کرد. در واقع، گسترش یونان در درجه اول کشاورزی و نظامی بود. با این حال، این گسترش همزمان با توسعه صنعتی و تجاری نسبتاً قابل توجهی برای آن دوران بود.^{۱۹} یونانی‌ها مانند فنیقی‌ها و یهودیان هرگز به یک ملت تجاری تبدیل نشدند؛ اما توسعه تجاری و صنعتی بسیار مهمی را در مستعمرات یونانی و بعدها در پادشاهی‌های هلنی مشاهده می‌کنیم. البته، دولت‌های یونانی، هرچند واقعاً تجاری نبودند، اما با تمام قدرت از تجارت و صنعت به عنوان منابع مالی بسیار مهم حمایت می‌کردند.

زوال تجارت فنیقی‌ها را نباید صرفاً به توسعه اقتصادی یونان و مستعمرات آن نسبت داد؛ بلکه علت مهم دیگری نیز وجود داشت: خصومت روزافزون بین ایران و یونان. همزمان با گسترش تمدن هلنی، پیشروی پیروزمندانه ایرانیان در سراسر آسیا رخ داد. امپراتوری ایران در قرن پنجم پیش از میلاد به اوج خود رسید و بر بخشی از آسیا و مصر گسترش یافت.

توسعه موازی تمدن‌های یونان و ایران به ناچار ضربه مهلکی به تجارت فنیقی‌ها وارد کرد. بدون شک، تجارت بین آسیا و اروپا به دلیل تقسیم دنیای مدیترانه بین دو جامعه متخاصم، بسیار دشوار شده بود. دنیای ایران و یونان هر کدام تجارت خود را ایجاد کردند.

با زوال فنیقیه و توسعه تجارت آسیایی پس از دوره فتوحات ایرانیان، می‌توانیم فرض کنیم که فلسطین، که قبلاً کاملاً توسط فنیقیه ریشه‌کن شده بود، دوباره نقش تجاری مهمی را ایفا کرد. مسیر بین مصر و بابل دوباره اهمیت خود را بازیافت. در حالی که تجارت فنیقی‌ها به تدریج اهمیت خود را از دست می‌داد، تا جایی که در زمان لوسیان Lucian، محصولات نمک‌سود محموله‌های اصلی آنها بودند، یهودیان نقش برجسته‌ای در امپراتوری ایران داشتند.^{۲۰}

برخی از مورخان نقش مهمی را به تبعیدیان بابلی در تبدیل یهودیان به یک ملت تجاری نسبت می‌دهند. در بابل، "یهودیان به یک ملت تجاری تبدیل شدند، همان‌طور که آنها را در تاریخ اقتصادی جهان می‌شناسیم. آنها با روابط اقتصادی بسیار توسعه‌یافته‌ای در بین بابلی‌ها مواجه شدند. متون خط میخی که اخیراً کشف شده‌اند نشان می‌دهند که یهودیان تبعیدی به طور فعال در زندگی تجاری مشارکت داشتند. آنها در تجارت اعتباری که در بین بابلی‌ها بسیار توسعه یافته بود، مشارکت داشتند. آنها همچنین تاجران بزرگی بودند؛ همچنین به عنوان بازرگانان بزرگ فعالیت می‌کردند."^{۲۱}

اما پراکندگی یهودیان قطعاً پیش از تبعید بابلی‌ها اتفاق افتاده است. "دلایل محکمی برای پذیرش وجود یک دیاسپورای (پراکندگی) پیش از تبعید وجود دارد."^{۲۲} دامنه تبعید یهودیان تحت حکومت نبوکدنصر Nebuchadnezzar بسیار اغراق‌آمیز است. تنها بخشی از طبقات حاکم تحت تأثیر اقدامات پادشاه بابلی آسیب دیدند. اکثریت یهودیانی که در فلسطین مستقر بودند به زندگی در آنجا ادامه دادند. بنابراین، اگر در دوران ایران یهودیان در تمامی بخش‌های آن امپراتوری وسیع پراکنده بودند (و کتاب استر Book of Esther در این مورد بسیار گویا است)، کودکانه خواهد بود اگر این واقعیت را به عنوان نتیجه تبعید بابلی بدانیم، تبعیدی که در مجموع حدود پنجاه سال به طول انجامید. همچنین سادملوخانه است که باور کنیم ملت یهود در دوره عزرا و نحمیا Ezra and Nehemiah

^{۱۹} هرگونه مقایسه بین بنادر یونان باستان و جنوا یا مارسی مدرن تنها باعث شک و تردید یا لبخند می‌شود. با این وجود، صحنه‌ای که این همه مبادله، کشتیرانی و آمد و شد کالاها ارائه می‌داد، در آن زمان در مدیترانه تازه بود. این در شدت و ماهیت آن به کلی با آنچه بیشتر تجارت فنیقی ارائه می‌داد، متفاوت بود، که بیشتر به نوعی تجارت دریایی جزئی شباهت داشت تا تجارت واقعی. Toutain, پیشین، ص. ۶۵.

^{۲۰} Charles Autran, Les Phéniciens (پاریس ۱۹۲۰)، ص. ۵۱.

^{۲۱} Lujo Brentano, Das Wirtschaftsleben der Antiken Welt (بنا ۱۹۲۹)، ص. ۸۰.

^{۲۲} Antonin Causse, Les Dispersés d'Israël (پاریس ۱۹۲۹)، ص. ۷.

به فلسطین بازگشته است. کار آنها در درجه اول عمدتاً جنبه مذهبی داشت. موضوع بازسازی معبد و احیای یک متروپولیس دینی برای یهودیان پراکنده بود. "بیشتر مورخان نقش یهودیت فلسطینی در دوره پارس‌ها را به طور قابل توجهی اغراق کرده‌اند. آنها به گونه‌ای استدلال می‌کنند که گویی پس از بازسازی اورشلیم، تمام تاریخ اسرائیل در اطراف کوه مقدس متمرکز شد؛ گویی تمام مردم واقعاً از تبعید بازگشته و در زمینی که تنها چند صد کیلومتر مربع در تکوآ، میتسپا و اریحا بود Tekoa, Mitspa, and Jericho، زندگی می‌کردند. در واقع، در این دوره، یهودیان یهودا تنها بخشی از یهودیت، بخش کوچکی از آن را تشکیل می‌دادند. و بدون شک، این بخش کم‌اهمیت‌ترین بخش بود."^{۲۳}

فرمان کوروش خطاب به یهودیان پراکنده با این کلمات است: "و هر که باقی مانده، در هر مکانی که ساکن باشد، مردمان مکانش باید به [کسانی که به فلسطین می‌روند] با نقره، طلا، کالاها و چهارپایان کمک کنند، به علاوه هدایای اختیاری برای خانه خدا که در اورشلیم است" (کتاب عزرا ۱: ۴ Book of Ezra). کتاب عزرا ادامه می‌دهد: "و تمام کسانی که اطرافشان بودند، دستان [۴۲,۰۰۰ یهودی که به فلسطین باز می‌گشتند] را با ظروف نقره، طلا، کالاها و چهارپایان تقویت کردند." واضح است که در اینجا با یک بازگشت جمعی یهودیان به فلسطین مواجه نیستیم، بلکه در درجه اول با بازسازی معبد سروکار داریم.

در دوره ایرانی، مهم‌ترین مستعمرات دیاسپورا در بین‌النهرین، کلدانیه و مصر واقع شده بودند. اسنادی که در الفانتین مصر، مربوط به قرن پنجم قبل از میلاد، پیدا شده‌اند، نوری جالب بر وضعیت مستعمرات یهودی در دیاسپورا در این دوره می‌افکنند.

در دوران پارس‌ها، مستعمرات اصلی یهودیان پراکنده در بین‌النهرین، کلدیه و مصر قرار داشتند. اسنادی که در الفانتین Elephantine مصر یافت شده‌اند و قدمت آنها به قرن پنجم پیش از میلاد مسیح برمی‌گردد، اطلاعات جالبی در مورد وضعیت مستعمرات یهودیان پراکنده در این دوران ارائه می‌دهند.

بر اساس آرشیوهای متعلق به یک خانواده یهودی، به نظر می‌رسد که "یهودیان در تجارت درگیر بودند، خانه و زمین خرید و فروش می‌کردند، پول قرض می‌دادند، به عنوان سپرده‌گذار عمل می‌کردند و در مسائل حقوقی مهارت داشتند." جالب است که حتی سرودها و تواریخ به زبان آرامی نوشته شده‌اند، که نشان می‌دهد که در اوایل قرن پنجم قبل از میلاد، عبری دیگر زبان رایج یهودیان نبود.^{۲۴} آرامی زبان بزرگ آسیای آن دوران و زبان تجاری بود.

دین یهودیان الفانتین به اندازه دین رسمی تدوین شده در دوران عزرا-نحمیا توسعه نیافته بود. آنها طی درخواست نامه‌ای به فرماندار پارس، درخواست اجازه بازسازی معبد خود را کردند. اما اصلاحات عزرا-نحمیا دقیقاً به‌منظور تمرکز تمام یهودیان دیاسپورا در اطراف معبد واحد اورشلیم انجام شد. و در واقع، هدایای یهودیان پراکنده در سراسر جهان تا سال ۷۰ میلادی همچنان به اورشلیم سرازیر می‌شد.

احتمالاً همین ثروت معبد اورشلیم دلیل اصلی حمله آنتیوخوس Antiochus به یهودیان بود. "شمعون Simon به او اطلاع داد که خزانه عمومی در اورشلیم مملو از مبالغ هنگفتی است و ثروت‌های عمومی فراوانی وجود دارد." (کتاب دوم مکابیان Maccabees، ۱: ۱۱، ۶). بعدها، در جزیره کوچک کس، میتريداتس Cos, Mithridates هشتصد تالنت (وجه قابل ملاحظه پول) که برای معبد اورشلیم در نظر گرفته شده بود، صادره کرد. در دوران

^{۲۳} Ibid، صص. ۵۴-۵۵.^{۲۴} Jüdisches Lexicon (برلین ۱۹۲۷-۳۰)، جلد ۲، مقاله الفانتین، صص. ۳۴۵-۴۶.

رومی، سیسرون Cicero در سخنرانی‌هایش از مبالغه عظیمی که به اورشلیم سرازیر می‌شد، شکایت می‌کرد.

دوره هلنیستی عصر اوج اقتصادی دوران باستان را تشکیل می‌دهد. فتوحات اسکندر موانع بین جهان هلنی و آسیا و مصر را از میان برداشت. شهرها در سراسر امپراتوری هلنی مانند قارچ رشد کردند. "بزرگترین بنیان‌گذاران شهرها، نه تنها در این دوره، بلکه حتی در کل تاریخ، سلوکوس Seleucos اول و پسرش آنتیوخوس Antiochus اول بودند.^{۲۵} شاهان هلنیستی مراکز شهری جدیدی ایجاد کردند که جایگزین شهرهای قدیمی فنیقی و ایرانی شوند. "در ساحل سوریه، بندر انطاکیه Antioch باعث فراموشی شهرهای قدیمی صور و صیدا Tyre and Sidon می‌شود.^{۲۶} سلوکوس شهر سلوکیه را در ساحل دجله ایجاد می‌کند تا نقش مرکزی بابل در تجارت جهانی را از آن خود کند.^{۲۷} این هدف به‌طور کامل تحقق یافت.

در حالی که بابل در حال افول بود، سلوکیه هلنی احتمالاً به بزرگترین شهر این دوره تبدیل شد. به گفته پلینی Pliny، این شهر ششصد هزار نفر جمعیت داشت. در کنار سلوکیه، اسکندریه و انطاکیه به مراکز جهان هلنیستی تبدیل شدند. همه این شهرها در دوره هلنیستی رونقی بی‌رقیب را تجربه کردند.

به نظر می‌رسد وضعیت یهودیان پس از فتوحات اسکندر بیش از پیش تقویت شده باشد. "به نظر می‌رسد که آنها توانسته‌اند امتیازات ویژه‌ای هم از سلوکیان و هم از لگیدها Lagidae کسب کنند. در اسکندریه، که توسط بطلمیوس اول به آنجا جذب شده بودند و تعداد زیادی در آنجا ساکن بودند، یک جامعه جداگانه تشکیل دادند که خودگردان بود و تحت صلاحیت دادگاه‌های یونانی نبود.^{۲۸} "یهودیان از خودمختاری و موقعیت ویژه‌ای در انطاکیه، پایتخت سوریه برخوردار بودند. این امر در سیرن Cyrene نیز صادق بود.^{۲۹} موقعیت ویژه و نقش‌های اقتصادی خاص یهودیان از همان زمان به منبع جدی کشمکش با جمعیت شهرهایی که در آن ساکن بودند، تبدیل شده بود. درگیری‌ها به‌طور مداوم در اسکندریه، سلوکیه، سیرن و قبرس، و همچنین در شهرهای فلسطین رخ می‌داد.^{۳۰} این درگیری‌ها هیچ وجه اشتراکی با خصومت‌های ملی امروزی نداشتند. برعکس، امپراتوری‌های هلنیستی شاهد هم‌پذیری عظیمی در بین ملت‌های خود بودند. نام یونانی پس از مدتی دیگر به اعضای یک ملت خاص اطلاق نمی‌شد، بلکه به بخش‌های حاکم و فرهیخته‌ی جمعیت اختصاص داده می‌شد. یک نویسنده باستانی می‌گوید که اسکندر به همه دستور داد که جهان را به‌عنوان وطن خود در نظر بگیرند، ثروتمندان را به‌عنوان خویشاوندان خود و بدکاران را به‌عنوان بیگانگان بشمارند.

افزایش اهمیت یهودیت در زندگی تجاری دنیای هلنیستی را نیز باید به جابجایی حیات اقتصادی به سمت شرق نسبت داد. رونق اسکندریه، انطاکیه و سلوکیه تضاد چشمگیری با فقر و زوالی دارد که در همان دوران گریبانگیر یونان شده بود. پلیبیوس بارها بر زوال شهرهای یونانی تأکید می‌کند. اندکی بعد، در قرن دوم، "بازدیدکنندگان به‌سختی می‌توانستند باور کنند که این شهر، جایی که آب کمیاب بود، خیابان‌ها به‌درستی چیده نشده بودند و خانه‌ها نامناسب بودند، همان آتن معروف است.^{۳۱} آتن نقش خود را به‌عنوان مرکز دنیای متمدن از دست داده بود. آنچه همراه با زوال اقتصادی یونان به نابودی آن کمک کرد، مبارزات طبقاتی بی‌وقفه بود^{۳۲} که به دلیل شیوه تولید عقب‌مانده، نمی‌توانست هیچ تغییر مهمی به بار آورد. پیروزی طبقات پایین زودگذر بود؛ توزیع مجدد ثروت

۲۵ Eduard Meyer, Blüte und Niedergang des Hellenismus in Asien (برلین ۱۹۲۵)، ص. ۲۰.

۲۶ Rousset, پیشین، ص. ۴۸۶.

۲۷ Meyer, پیشین، ص. ۲۲.

۲۸ Rousset, پیشین، صص. ۴۸۰-۸۱.

۲۹ Brentano, Das Wirtschaftsleben der Antiken Welt, پیشین، ص. ۷۸.

۳۰ Meyer, پیشین، ص. ۶۱.

۳۱ André Piganiol, La Conquête Romaine (پاریس ۱۹۲۷)، ص. ۲۰۵.

۳۲ این مبارزات طبقاتی صرفاً به جمعیت آزاد شهرهای یونانی محدود بود. "میزانی از برابری در مالکیت به نظر ضروری برای حفظ این دموکراسی سیاسی بود. در اینجا منبع جنگ‌های خونین بین ثروتمندان و فقیران است که محصول دموکراسی هلنی است. اما بردگان، رعایا و متبک‌ها در این مبارزات شرکت نمی‌کردند...." Claude Jannet, Les Grandes Époques de l'Histoire Économique (پاریس ۱۸۹۶)، ص. ۸.

تنها می‌توانست به نابرابری‌های اجتماعی جدیدی منجر شود که مراکز جدیدی از درگیری‌های اجتماعی را به وجود آورد. بنابراین، پیروزی یونان پس از فتوحات اسکندر، توهمی بیش نبود. جابجایی مرکز اقتصادی جهان به سمت شرق، که پس از فتوحات رخ داد، باعث شد یونان به سرعت زوال یابد.^{۳۳} طبقات ثروتمند و اشرافی که در برابر شورش‌های طبقات پایین ناتوان بودند، مجبور شدند از روم درخواست حمایت کنند^{۳۴}، اما پاسخ روم چیزی جز وارد کردن ضربه نهایی به یونان و همچنین به هلنیسم نبود. رومی‌ها با حرص و طمع به دنیای هلنیستی هجوم بردند تا آن را غارت و تسخیر کنند. "بین سال‌های ۲۱۱ و ۲۰۸، طبق اطلاعات ناقصی که به ما رسیده، پنج "شهر قدیمی یونانی" ... غارت شدند.^{۳۵} کورینت Corinth، شهر تجاری ثروتمند، نابود شد. "من آنجا بودم"، پلیبیوس روایت می‌کند. "من نقاشی‌ها را زیر پاهای سربازان دیدم که روی آنها نشسته بودند و تاس می‌انداختند." روم همچنین ضربات سختی به هلنیسم در آسیا وارد کرد.^{۳۶} زیر ضربات ترکیبی رومی‌ها و اشکانیان، ساختار باشکوه یونان نابود شد.

ترجمه کاته وفاداری

ب. امپریالیسم رومی و افول آن

ادامه در شماره آینده...

^{۳۳} "شیعزیره یونان [در دوره هلنیستی] به‌طور فزاینده‌ای جایگاه پیشرو خود را از دست داد و مرکز اقتصادی جهان به سمت شرق جابجا شد." K.J. Beloch, Griechische Geschichte (برلین ۱۹۱۴-۲۷)، جلد ۱، صص. ۸۰-۲۷۹.

^{۳۴} نگاه کنید به N.D. Fustel de Coulanges, The Ancient City (بوستون ۱۸۷۴)، ص. ۴۹۸.

^{۳۵} Maurice Holleaux, Rome, la Grèce et les Monarchies Hellénistiques (پاریس ۱۹۲۱)، ص. ۲۳۱.

^{۳۶} Piganioi, پیشین، ص. ۲۳۲.